۳۰





مظفر الدین شاه قاجار

در عهد
دولت قوی شوکت
بندگان اعلیحضرت قدر
قدرت شاهنشاه جمجاه
السلطان بن السلطان و
الخاقان بن الخاقان
السلطان

ارواح العالمین فداه



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لطلعته المحمود الذی اطرز دیباجة الوجود بطراز دیباج الشهود
وابرز من بدعه ما تحیرت العقول واظهر من صنایع صنعه ما عجزت الافهام
عن القبول   تسبیح درای پرستنده باش   چنین آفریننده را بنده
باش   خرد گر بود هوش آفرین   سزد گو بود آفرین آفرین
نه همتای او را نه صنعت مند   خداوند لم یولد و لم یلد
عجزت الافهام عن حده وصفه وعد مدحه   درود نامحدود بر شهنشاه
بری از شائبه عیب و ریب و راز دار اسرار غیب محرم حرم لی مع الله
مسکنی منکای او ادنی درخشان مهر سپهر رسالت داور اقلی لقب چهره هاشمی
نسب مدثر دثار یا ایها المدثر مستبشر بشارت یا ایها المزمل بسیغ
بریع یا ایها الرسول بلغ النبی الامی العربی الهاشمی الابطحی التهامی

المکی

المکی المدنی البشیر المؤید بالتایید المسدد شرف ذوی لوی بن غالب محمد بن
عبد الله بن عبد المطلب صلوات الله علیه و آله اجمعین الی یوم الدین صلوة
لا ینفذها الایام ولا یستغنیها الاعوام   بلغ العلی بکماله کشف الدجی
بجماله حسنت جمیع خصاله صلو علیه و آله سیما علی ابن عمه کاشف غمه
صهره و وزیره او به الحلم و عیبة العلم حقیقة الحقایق حافظ الطرایق حصن
الحصین والامام الامین دعائم الدین وحبل الله المتین ابن عم الرسول و زوج
البتول عمود الاسلام مکسر الاصنام رایة النصر و آیة النصر ام الکتاب
و فصل الخطاب موجد لآدم و نفس الخاتم المنزه من التراب و الاتراب الملکنا
بابو تراب اول الدین و جوهر الیقین امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن
ابیطالب علیه صلوات الله الملک الغالب نام او گشت در ولایت علم
علی از علم و بو تراب از حلم   وعلی ابنائه و عصابته طهور ابعده ظهور الی حشر
ثمره محمد بن الحسن علیه سلام الله و جعلنی الله فداه و جعلنی من انصاره
کرسپتن بخت نه آلهی و هیکل سلطنت جامعه رسالت نیابت علت غائی
ظهورات و غایت هادی بر وزات که تا کنون در عالم غیب متواری و از حجاب

عیاب چون تابنده آفتاب از پرده سحاب پرتو اندازد و رحمت عامش
با خواص و عوام سایه ریزد تا بنای عالم وجود و شهود بر پای ماند و از پرده بی‌پرده
برآید و بنای عدل و داد نماید یملأ الارض عدلا بعد ما ملئت ظلما
وجورا ای مانی برقع و تکمیل نقاب سایه‌نشین چند بود آفتاب منتظران را
بلب آمد نفس ای ز تو فریاد بفریاد رس ما همه جسمیم بیا جان تو باش
ما همه موریم سلیمان تو باش شحنه توئی قافله تنها چراست
قلب تو داری علم آنجا چراست بس بود این همه ایام خواب روز
بلند است بمجلس شتاب خلوتی پرده اسرار شو ما همه خفتیم تو بیدار شو

مالی الیک غیر رجائی وسیلة	فارحم لدی المنیة یا غایة المنی

پس از ستایش و نیایش بدستیاری خامه و یاوری نامه نگارنده این مبارک
نامه پاسبان آستان جانستانی ابراهیم سرتیپ ابن مرحوم میرزا محمود
نوری مازندرانی مینگارد که سبب تلفیق این نسخه آنکه خالوی این حقیر
فقیر و هو حکیم فاضل بارع فی العلوم الحکمیة کثیر الدرایة فی الصناعة
الحکمیة الالهیة و ما اودع فیها من غوامض صناعته و اسرار رشد آنه من اصول العلیا

و دانا

و فنو دانا و کان فصیحا بلیغ الکلام الفاضل العلیم الحاج میرزا صادق الحکیم
المکنی بابی المکارم و المتخلص مشرق ابن المرحوم میرزا بزرگ النوری
مازندرانی در اواسط عمر خود از گردش دوران چشمانش از حلیه نور
عاری گردیده و در آن اوان از شدت ناچاری عازم و جازم بسفر
فرنگستان از برای مداوا شده در اواخر سنه یکهزار و سیصد و چهار
از دار الخلافه باهره طهران حرکت نموده و در بین راه دست
توسل بدامن خمسه طیبه صلوات الله علیهم زده که بعد از روشنائی چشم حدیث مبارک
کسا را بنحو الیه بنظم بحر متقارب در آورد و از برکت خمسه طیبه بواسطه
معالجه یکی از حکمای حاذق فرنگ نور رفته بچشم باز آمده و در اواسط سنه
یکهزار و سیصد و پنج مراجعت نموده و از راه عشق آباد عازم آستان ملایک
پاسبان رضوی علیه الاف التحیة شد بعد از چندی مراجعت بمحل و مقر خود
نموده بر حسب نذر شروع بنظم حدیث مبارک نموده و این حدیث مبارک
بطریق نظم انشا و انشاد نمود و علاوه بر این قریب پنجاه هزار بیت در مدح
ائمه طیبه و مراثی انشا نموده خیال خود را عزم و جزم نمود که کلا را



بحلیه طبع درآورد و این عزم را در اواخر سنه یکهزار و سیصد و ده نمود

ولی بمفاد هر نقش بر آرد زمانه نبود یکی چنانچه در آیینه تصور ماست

در اواخر شهر صفر یکهزار و سیصد و یازده داعی حق را لبیک اجابت گفته

و این خیال و آرزو را بدل خاک برده و در آستان مبارکه علوی بناحیه

مدفون گردید و این بنده را چون ابنی و بمنزله پدر بود لازم افتاد که حتی

المقدور در انجام مرام آن حکیم فاضل کوشیده نامی از آن نحریر عالم

بر صفحه روزگار بگذارم علیهذا در زمان سلطنت خسروی که خاتم خلافت بنگین

وجود عالم آرایش زینت یافته و تاج سلطنت از فرق فرقد ساسش شرافت

جسته پادشاهی که انگشتر سلیمانش در انگشت و بیاد جمشیدش در پشت السلطان

الاعظم والخاقان الاکرم شهریار زمان و خدیو دوران جمشید مهر جام

و خورشید انجم احتشام شهنشاه ثریا تاج کشورگشای توران باج سلطان

عدل گستر جهاندار رعیت پرور السلطان بن السلطان بن السلطان بن السلطان بن

الخاقان بن الخاقان بن الخاقان السلطان خلد الله ملکه و سلطانه

ملک تواضعت الملوک لعزه	واطاعة الافلاک والادوار

در سنه یکهزار و پانزده هجری در شهر شعبان المعظم این حقیر فقیر

اقدام بطبع و نشر این حدیث مبارک نمود امید است در انظار مطبوع و مرغوب

من الله التوفیق و علیه التکلان





بسم الله الرحمن الرحیم

سخن بسته از نام ایزد نخست — کزو چاره بیچاره را چاره جست

نخستین پی افکن بنای سخن — بنام خداوند بیخ و بن

زنامش پی این همایون بنا — بگیتی بود تا قیامت بپا

نخواند چو خواننده نامش کتاب — بسوزد بآتش بشوید بآب

بشوینده آتش بشوید نخست — بسوزنده آتش بسوزد درست

چو آغاز و انجام ایام اوست — بآغاز و انجام نامش نکوست

بنام خدا نامه آغاز کن — در درج دُر دری باز کن

بنامش همه نامه آکنده کن — دل مردگان سخن زنده کن

نیاید بگفتار گویم که کیست — نگارش بکردار گویم که چیست

نه شبهش نه انباز و ضد — نه کفو و نظیرش نه همتا و ند

چو طاقت ز دانش نیابد جفت — صفاتش نیاید بگفتار گفت

ز نطفه کشد صورتی خوش سیر — دهد ز استخوان شاخ با بار و بر

برون آورد از دل سخت سنگ — گهرهای رخشنده رنگ رنگ

تهیگاه کوه و دل سخت سنگ — گوهر کند پاک از عیب زنگ

ز موری کند گرزه ماران هلاک — ز مرغی کشد ژنده پیلان بخاک

ز حکمت بهم بعجیب مؤتلف — کند چار ضد گوهر مختلف

ابی نیل و شنگرف نقش شگرف — کشد بر رخ نیلگون بحر ژرف

نبیلی ورق بی بنان و قلم — زند نقش زرین و سیمین رقم

بنقاشی صنع بیرنگ و بست — به بیرنگ بس نقش پر رنگ بست

به بیرنگ کش نقش پر رنگ زد — که بیرنگ نقشی نه بیرنگ زد

بپوشید هستی ببالای نیست — که داند که هستی و نیست کیست

ستاند و دهد زیر و بالا و پست — از نیست هستی و هستی ز هست

ستاند دهد بندد و بشکند — بجباری این کار کرد و کند

خداوند لم یولد و لم یلد — نه همتاش نه کفو و نه ند

بکشتی چو عهد زمین گسترد | نبات نبات اندر او پرورد
کشد از دل خاک آب روان | نهد در نهادش چو گنج روان
بگل گل برآرد بگل نیش خار | کند مرهم زخم جان هزار
از شاخ گلبن بشاخ گلی | پر از نای بلبل کند غلغلی
ز دل بلبل آهنگ سبز و بهار | کند بر گل سرخ و سبزه بهار
فراز زمین بر فرازد سپهر | فروزد در او شعلهٔ ماه و مهر
فراز زمین بی طناب و ستون | بر افراخت این چتر که نیلگون
چو جوشنده خورشید از او ذره | چو جوشنده دریا از او قطره
برون آرد از مرش با فر و زیب | ز خارا و از خاک او رنگ و زیب
ستاند سپارد گران تا گران | به شهار و نهار تنها روان
ستد قالب آدم از خاک پاک | دو قطره دهد پیکرش را بخاک
بگیرا کشاند بخورشید و ماه | بگیرانش انجم بخاک سیاه
چو داند چو باشد ازل تا ابد | درین نکته غرقند هوش و خرد
نوشند نیوشنده گوینده کیست | در این راه و بیراه پوینده کیست

چو بحر ظهور اندر آمد بموج | بموج آشنا با سطح و اوج
ازل تا ابد یکسره موج ذات | براه شناسائی وصف ذات
براهی که مات انبیا یکسره | چرا پوئی ای نیک مرد سره
درین پهنهٔ دور و راه دراز | کجا لاشهٔ لنگ را ترکتاز
زبان لال و پا لنگ و ره خنر | بدین پایه رهرو کجا پی برد
زبان آوران از زبان آوری | بزنجیر گنگی و بند کری
زبان ای سخندان فرو کش بکام | بکش پای و اپس منه پیش گام
همان به که پوئی بعجز و نیاز | ره معرفت سازی از عجز باز
بخلق دو کیهان زبالا و پست | ره معرفت بر کشود و ببست
خدائی سزاوارش الحق و بس | تعالیت عما یقول القس
بکره دو صد هزار آفرین | بذاتی که آمد خدا آفرین
خدا آفرین قدرت و اجبست | که واجب نما ممکنی طالبست
که ممکن نما واجبی بی بدیل | بممکن شود سوی واجب دلیل
محمد جهین جوهر اولا | اولوالعزم و پیغمبر مرسلا

رسول کرم بشیر و نذیر / ز همتا و تایش نه شبه و نظیر
پس از ذات ایزد ابر نیک و بد / خداوندی الحق باحمد سزد
که در وصف ذات خدا و رسول / بود غرقه بحر حیرت عقول
خدا از خلق نخستین غرض / مراد جوهر او دو گیهان عرض
بجوهر عرض قائم و استوار / کم و کیف این وضع ستوار دار
چو حق الیقین در دل انباشته / ز عین الیقین رایت افراشته
عیان داشت مهر نبوت بپشت / نهان خاتم خاتمیت بمشت
پس از آدم و پیش از آدم وجود / بآدم بپوشید رخت وجود
سر صف خاتم انبیا / که سر تا بپایش پس بپا
پس از انبیا بود و پیش از همه / بوضع و کم و کیف پیش از همه
فراز زمین از زمان رقدم / که در پرده نقش حدوث و قدم
چو جوزا قمر گشته زانگشت او / دو گیهان چو یک مشته در مشت او
بملک شهود و در اقلیم غیب / چو ذات مقدس منزه ز عیب
خداوند خلق و رسول خدا / خدا از خداوند نبود جدا

بفرمان وفتش ز فرمان حق / همه خلق ما استقبل و ما سبق
کند قصه کوته زبان دراز / کشد پرده بی پرده از چهر راز
ز صبح ازل تا بشام ابد / احد احمد و احمد آمد احد
سر این بیان و معانی بهل / میانجی میانه چهار و چهل
ندانم که فی تا نیایش کنم / چه دانم چه فی تا ستایش کنم
ز نامت که خیره شد نامه ام / ز شکرت شکر ریز شد خامه ام
بدشت ختن مشک اذفر فشاند / بکافور تاتار و تبت نشاند
بکافور هندی ز مشک تتار / ده زینت و زیب از هر کنار
که آرد ثنای تو و اهل بیت / که رانند در ملک و حد کمیت
دو شش تن که هر یک در این جا بعد / ز ده و پنج نوبت بر از حد و عد
نخستین وصی پیمبر علی / نبی را وصی چند او را ولی
بذات نبی و صفات خدا / صفت کی ز موصوف گردد جدا
بمعنی علی و محمد یکیست / بگفتیم بسیار گر اندکیست
سخنهای نغز من خفی و جلیست / علی خود محمد محمد علیست

وخشی پیمبر را آغاز بود — که در پرده بی پرده همراز بود
بفرمان یزدان و نص نبی — یدالله ایدیهم بنفس النبی
چو شد دست ایزد برون ز آستین — بیک چشم زد شد دو کون آفرین
چه شد معترف بر کمالش مگس — شود شاهد صادقش شهد و بس
فرو بند اش را امکان و محل — فرودین مقامی فراز زحل
پی یکدیگر یازده نور او — همه فره ایزد و نور او
یکی دانم این چار ده را بذات — دو گویان نگویند جز ترهات
فروغیست از نورشان نور طور — که بخشند بر ماه و خورشید نور
بتابد چه شب تا کرم از سپهر — ز تاب رخسارشان ماه و مهر
نیارد مه و مهر از آن نور تاو — و نستند بخاک درش باج و ساو
بآخر حجج حجة بن الحسن (ع) — وصایت بو ختم و ختم این سخن
نیوشد نیوشنده شیوا سخن — چه فهم سخن آرد از بیخ و بن
اگر بهره بهرش از فهم و درک — نماید سخنهای بیهوده ترک
بسنجید سنجیده گفتار نغز — بخندیدش از شوق در پوست مغز

سخن سنج سنجیده سنجیده گفت — بگوش هش آگند و در دل نهفت
سخن سنج سنجیده گفتار نغز — بدانش دهد جای در سر چو مغز
وخشی نبی حجت کردگار — بفرمان ایزد فری گردگار
ابا فر و فرمان یکتا خدای — فرود آمد اندر سپنجی سرای
بسائید در سجده روی و جبین — بر پاک یزدان بخاک زمین
بسجده همه کرده بر خاک ارض — زبدنمن علی الارض عرض
فرا دان بسجده کتاب مبین — فرو خواند فرفر زبا تبیین
سخنهای بیشک و ریب و ریا — بسی گفت در سجده با کبریا
بعجز و نیاز آنچه در سجده گفت — بفتح رخی نغز پاسخ شنفت
که داند چه بود آن زبان و بیان — بجز قائل و سامع غیب دان
نیارد کند فهم این نکته کس — بجز قائل و سامع از پیش و پس
رساند از زمان بازبانی سروش — مبارک خطابی ز یزدان بگوش
که بی پرده در پرده چندی ز مهر — نهان شو چه در پرده از مهر
به پرده نهان باش و پیدا بسی — که بی پرده ات تا نه بیند کسی

پس از ظلم تیغچه بعدل حباب / پس آباد سازد جهان خراب
بنوتی نوائی بهنائی بنا / ز انصاف نصفت نماید بپا
کشد گرد شهر شریعت حصار / همه محکم و متقن و استوار
بگیجی چهره در چمن رنگ و بر / بیکجو خورد آب گور و هژبر
کند آشیان صعوه در چنگ باز / چکاوک بشاهین شود چاره ساز
بتسبیح دمساز شاهین شود / بهو بره همراز لاچین شود
غزالان غزلخوان بهر پشته‌ئ / گوزنان نواخوان بهر کشته‌ئ
ستایش کنانش حدوث و قدم / فشانند گنج روان بر قدم
بغیب اندر است و بغیب شهود / ببخشد بهستی همه هست و بود
خوش آندم که سایم بپایش جبین / ز نم پشت پا بر زمان و زمین
ز جام ولایش چشم آب پاک / فشانم بر آب خضر لای خاک
ز مهرش نه دل مردگان بنده‌ام / ز بخت جوان پیر دل زنده‌ام
بگردان ازین پهنه کمیت عنان / بدیع معانی کجا وین بیان
سبک کن عنان و رکابی گران / دو اسبه بمیدان مقصود ران

عیان باش چون روح در تن نهان / نشیند کس و ناکست تا عیان
چو رخشنده خورشید اندر سحاب / ابر بوم و بر بر فروز آفتاب
ببی پردگی در دل پرده باش / زمین پرده دارت و آسمان خیلتاش
بپرده بمان تات فرمان کنم / ز عدل تو بیخ ستم بر کنم
چو فرمان فرستم ز پرده درا / که فرمان پذیری و فرمان روا
بدران ز هم پرده را سر بسر / که هم پرده داری و هم پرده در
بدران ز هم پرده را پود و تار / که چون روز روشن شود شام تار
بدری چه آن پرده گردد نخست / پی نادرستان شکسته درست
ابا فره و فر فرمان بفور / بنای ستم برکن و بیخ جور
بکش تیغ هندی ز غرب قراب / بکشتن بکش مشرکان بیحساب
پی شرک از ملک هستی ببر / تهی ساز از ظلم و از عدل پر
گران جوهر تیغ بنگم و کیف / رود در نیام ابد سیف حیف
پذیرفت فرمان و در پرده شد / زمین بنده‌اش و آسمان برده شد
خنک آنکه خرگاه بیرون زند / بنای بد از بیخ و بن بر کند

ابر گردون گردد دست اسوار   ز دُر دری یاره سازد سوار
باهنگ کیخسرو این دم بیار   بگو باده تلخ شیرین بیار
بیارای مجلس بنقل و شراب   برافروز فیروز آتش ز آب
ز آتش فروز آب مجمر فروز   بمجمر همه مشک و عنبر بسوز
برافروز مجمر برافشان عبیر   درآمیز شیرین شکر را بشیر
چو سوزنده مجمر بسوزی بعود   بزن زخمه مردانه بر چنگ و عود
ز جام جهان بین جمشید می   طلب آر با نغمه و چنگ و نی
پیاپی بنوشان می در غمم   که از پای تا سر فرو در غمم
بخاصان خاص و دل زعفران   ببخش از دم باده ارغوان
به پیمایگان مایه عقل و هوش   دمادم بنوشان پیاپی بنوش
از آن آتش تر که بر خشک و تر   زند تف سوزان شرار شرر
بگیر و بده ز آب آتش نهاد   بدل شادی خاک آمده بیاد
بشیرینی شور شکر ببر   می تلخ از خسروی جام گیر
چه جم جام کش از سلسبیل بدور   ز خط فرودینه تا خط جور

چه میخواره جشن جم خورد با خرد   برون کشتی از بحر غم برد
به پیمانه پیمای گنج زرا   چه بلبل بگل پر کش آوازها
می زرد یا سرخ صرخد بیار   از آن مایه سرخی جد نیار
گل غم بشو ز آب جام گلی   که عمدا نماند غم اندر دلی
بشو ز آب جام گلی غم ز دل   برزینه ساغر فشان خاک و گل
که از آب و گل دست قدرت بخست   سرشته بهم صورتی کش درست
سرشت و بهم بست بی بست و رنگ   که پای خرد اندر آمد بسنگ
بت ساده آن بط باده   که آذر فرو فزد دل روز به
از آن باده تلخ شیرین نژاد   که از شور و خاک آمده بیاد
از آن می که کش بود از بهشت   ز تاکی که رویید بستان و کشت
از آن می که از خجلتش جاودان   بظلمت فرو آب حیوان نهان
گر آورد جامی سکندر بلب   پی خضر نسپرد پی طلب
صداع سر از وی نماید وداع   از آن می که در سر نیارد صداع
بریزد چو یکقطره در چشم کور   دو چشمش شود چشمه ها و نور

دمادم بنوشان از آن جام می / نه از باده جام جمشید و کی

ز خط فرودینه تا خط جور / در انداز جام از تسلسل مدور

از آن می که نوشانده رامین بویس / ز جام جهان بین سلطان اویس

رباب از وفا ریخت در کام وعد / بنوشید از او وعد بی بیم وعد

ز جامی که لیلی بمجنون چشاند / ز آبش سراپا در آتش نشاند

کنیز زغزوه از آن جام می / بزد پای بر تخت و دیهیم کی

بدریا زد آتش بجان اندروس / که از لعل هارو چشید شهد بوس

فروریز در کام جان ای شفیق / می ناب وحدت علی ما یلیق

بجام دلم جرعه زان رحیق / که پرورده در خم حق حقیق

بنوشم و بنوشان می وحدتم / نماعور از کثرت کیوتم

از آن می که پرورد دهقان پیر / جوان بخت در خم خم غدیر

شوم مست و چون نوک قلم / ببستی نمایم حدیثی رقم

سر خامه اندر بنان آورم / بدیع معانی بیان آورم

عیان

عیان از کهن نامه باستان / بنوی سرایم یکی داستان

پدید آورم داستان شگرف / که پایاب نایابی چه بحر ژرف

بجنبد بدستم چه پیچنده کلک / گهرهای معنی کشاند بسلک

چه پیچان شود در بنان خامه ام / گواره بتقب زند آمه ام

ز طوبی و کوثر بوجد و سرور / دهد خامه و آمه غلمان و حور

که رحمت آمین بزدیک و دور / که زاید همی بچه حور حور

نی کلکم آبش ز مشک و شکر / که شکر دهد بار و از مشک بر

شکر نهان شهد و در مشک بو / چه حسنی است برهان کلک گفتگو

شکر زانیم زان جهة بی شمر / برآمیخت با شیر مشک و شکر

همه قیمتی مشک و مصری شکر / فشاندکا فور هندی گهر

همه تبتی مشک نغز و طرف / فشاند بکافور از هر طرف

مپو از پی مشک تبت بچین / زکافور بس مشک تبت بچین

سر تنگ شکر گشایم ز هم / شکر بر فشانم برطل و درم

گشایم سر گنج لاهوت را / بگوهر کشم ملک ناسوت را

ز زرین قلم روی سیم سپید … ز مشک سیه آورم ناپدید

ز لؤلوی تازی و در دری … کنم صفحه چون دکه گوهری

ببزم ولایت شوم شکیبا … فشانم گهر از حدیث کیبا

نبی مکرم شبی در بساط … بطاق فرح جفت زد نشاط

چو زنگی و رومی غلامش بدر … شب و روز برپا پی یکدگر

بدل آتشش اختر دخترش … که تا بد ز گردنده چرخ اخترش

چو خورشید برزد سر از پشت کوه … ز نورش جهان یافت فر و شکوه

سر آورد نوری ز دریای نور … ز نورش در و دشت شد کوه طور

شب تیره بگرفت از روشنی … جهان یافت از روشنی ایمنی

غراب شب از چنگ شهباز روز … هزیمت کنان شد چو روبه ز یوز

ز نو فر فروزنده گیتی فروز … شب تیره بگریخت از چنگ روز

چو عنقای مغرب بمغرب خمید … بکنجی پر افشاند و عزلت گزید

چو شمشیر شب شد بمغرب قراب … برآورد تیغ از نیام آفتاب

چو دامان جیب افق کرد چاک … فرو ریخت از آب آتش بخاک

زبران پرند آور آبگون … درفش بنفش شب آمد نگون

بتابید بر بوم و بر آفتاب … ز تابش بر و بوم با فر و آب

خجسته فر و فرخجسته سپهر … ز گردون گردنده تابید مهر

چو فرخنده فر فر فیروز بود … خجسته تر از فر نوروز بود

چه روزی زداینده درد و غم … فزاینده عیش و عشرت بهم

خجسته فر و فرخجسته بجد … بهم مؤتلف گشته چار ضد

بفرخندگی فرخجسته رسول … خرامید خرم بکاخ بتول

رسول مکرم نبی کریم … کز انفاس او زنده عظم رمیم

خرامید خرم بحجرگاه دخت … که دختش بباز دل دست بخت

چو خورشید رخشان ببیت الشرف … خرامید و زو پر طرف هر طرف

در خورشید رخشنده نور ظهور … بجوشید جوشنده دریای نور

بکاخی که دربانش جبریل بود … دمنده به بامش سرافیل بود

ز شهپر روبنده چنگال خاک … سرافیل بسر دو روحی فداک

غبار رهش را بچشم امید … ملایک چو کحل الجواهر کشید

خرامنده عذرا بر وامقش | شتابنده معشوق سوی عاشقش
شکفته گل آمد بر بلبلش | که بلبل سراید سخن بر گلش
روان قنبر ز دامان بوتراب | بایوان زهرا چو بحر طرب
روان دو کیهان بر خاک شد | روان بر روان شاه لولاک شد
همانا که پوینده عرش برین | بفر فراوان بروی زمین
که تا سر پنهان رحمان بعرش | شود آشکارا بکان فرش
درآمد فری فرازد رسول | در ایوان زهرای ازهر بتول
ز در فرازید درآمد فراز | فراز و نشیب آمد اندر طراز
چو پای مبارک در ایوان نهشت | شد ایوانش آزرم خرم بهشت
همانا که ایوان بهشتی نمود | با آذر مه اردی بهشتی نمود
نشستگه عرش فرخنده فرش | چه فرشی که فرشش فراز عرش
زمین آسمانی همه مهر و مه | چه پای مبارک برآسود شه
شد ایوان زهرا چو گردون سپهر | ز تابنده ماه و درخشنده مهر
سپهری پر از اختر روشنا | و یا نوبهار گل و گلشنا

چو زهرای ازهر مر آن نور دید | نزدیک از دور آمد پدید
چه صبح دوم ماه تابان بمهر | سراپای دید بدید از مهر
بپا خواست خرم زجای نشست | برافشاند بر هر چه بودش بدست
زجا جست چون آتش سپند | گسسته ز هم بند اندر روبند
بهر سو زگیسوی پر بند و چین | برو بید خاشاک و خاک زمین
پی لخلخه سائی از شوق نیز | بهر سو چشم گیسوان مشکبیز
بدیدار شه دیده روشن نمود | ز گلگونه اش کلبه گلشن نمود
بهر جا که شه سود پا بر زمین | ببوسید بسائید چهر و جبین
ببوسه بسائید بس پای شه | چو رخ سود بر پای خورشید مه
ستایش کنانش بعجز و نیاز | ببرد از پس و پیش رویش نماز
بدامانش افکند دست طلب | گهر از زبان و شکر زیر لب
ز شکرش شکر ریزد در و گهر | هم از شهد شکرش جهان پر شکر
زبیجاده گوهر فشان گشت و گفت | که پیش تو پیداست راز نهفت
ثری تا ثریا بفرمان تست | چه گوی است در خم چوگان تست

نشاندم بدل شاخ نخل امید / که شاید درختش برو بار چید
درخشید رخشنده خورشید من / ببار آمد آن نخل امید من
برو بار داد آن همایون درخت / کز او بار و بر چینم از در بخت
برم رخت در سایه‌اش نغز و شاد / که بی سایه در سایه‌ام جای داد
شب و روز از ایزد بود در طلب / که ساید ابر پای تو چشم و لب
بایزد ز ایزد همین آرزو / که سایم بپایت همه روی و مو
کنون یافتم آنچه جستم از او / بکشی رسیدم بدان آرزو
زند افسر از خاک پایم بسر / که افسر فرستد شاهان بدر
خنک آن دلی کش چنین آرزوست / که سایه سر از شوق بر پای دوست
گروگان مهر تو جان و تن است / ضمیر منیرت گواه من است
ز نور تو تابنده خورشید و ماه / بصبح سپید و بشام سیاه
بمهر تو رخسار صبح سپید / ز جیب سیه شب آمد پدید
اگر مهر ذات تو بانی نبود / ز صبح و شب آید نشانی نبود
تو بی سایه چون نور و اندر سرا / غبار رهت سایه و افسرا

بپا خواست زهرا و پشت شاه / پرستار مهر آمد از مهر ماه
بپایش سپهر از ستاره نثار / فراوان قمر و بجیب از کنار
قمر خالی از شر و از خیر پر / فرو ریخت از قصر فیروزه در
ز تابش بروی ز یاسمین پدید / همه رنگ سرخ و سیاه و سفید
بسیمین ورق بی بنان و قلم / عطارد زده نقش زرین رقم
نگارنده خط زیبا و زشت / بسی راز بی کلک و کاغذ نبشت
بخنیاگری زهره شاد و بچنگ / بزد زخمه بر بربط و عود و چنگ
بنالید مزمر بنالید عود / بسوزاند مجمر بسائید عود
نوای مزامیر داود عود / براه عراق و عرب میرود
بیاراست مجلس بعشرت بپیش / طرب گلگلک گشت اندر بپیش
در ایوان چارم درخشنده خور / ز فیروزه افشاند الماس و در
به پنجم فلک ترک گردان سپهر / ابا ترک و تا جنگ آمد بمهر
بگردون گردان بگرداند خوی / ره جنگ بسپرده شد صلح جوی
چه طومار پیچید بر تیغ جنگ / فرا کرده فرمان صلحی بچنگ

گشود از چنین بسته چین و گره برافکند خفتان و خود و زره
فرو ترازو با فرح مشتری بیازار مهرش ز جان مشتری
بکالای جان نقد مهرش خرید بنوعی همه جنس مهرش گزید
ز درگاه مهرش برآورد سر سعادت شدش بهر سعدی ثمر
بمهرش چه سر برد دل با یقین سعادت گرفت از سیاره بیین
چو بر بام فرش دهل زد زحل ز سیاره ثابت گذشت از محل
سعادت از او مشتری کرد وام چه آمد غلامی دهل زن ببام
بر آن انجمن انجم افشان مهر پیاپی بشادی و عشرت سپهر
در آمد چو سیاره ثابت بسیر گریزان ز نشتر و گرایان بخیر
بخوبی مبدل نظرهای بد برون از ره کار روا نها رصد
بسیر سلیمان نبی دیو و دد بیک پنبه آتشش سوی چار حد
بخوبی سرشته شد کردار بد نه دیوی زد دو نه از دیو و دد
یکی طرفه فهمی که بی غیظ و خشم نگان ز تر و برافکنده چشم
پر از مهر سر چشم خالی ز خشم ندیده زیان از ز تر و بچشم

چو تریاق اکنده زهرش بکام بسینه زده در دل چرخ گام
سراپای دیده بهر کشوری بمنظور ناظر بخوش منظری
ثری تا ثریا بوجد و نشاط بگسترده از عیش و عشرت بساط
فزاینده عیش و زداینده غم چه شیرین شکر در دهن تلخ سم
بپرداخت تخت سپهر سرا سراپا ز بیگانه و آشنا
بفرخنده فرمان ده انبیا بفرخ رخی رخ بخیر الثنا
سپس گفت ای نازپرورد من دوای دل و داروی درد من
ز دونان ز بس بردهام درد و رنج من رنجه ام در سرای سپنج
ز تاب تب اندر تنم تاب نیست بدیده ز بی تابیم خواب نیست
بیاران کسانی یمانی گهر تن از سوز تب پیش و از تاب مهر
تن آسان و آسوده دیر گسا بپا سایم از صبحدم تا مسا
پذیرای فرمان فرخ رسول بفرخندگی فرخجسته قبول
شکفتید و چون غنچه گل شکفت چه دانی چه گفت و چه پاسخ شنفت
چه بود آن گیاه و که آورد تفت که بود آنکه اندر دل برد رفت

بیان بدیع معانی زبان   نیارد که گنجد در این پایان
حصاری گذشته ز چرخ بلند   بپایش بپای خرد کنده بند
گرت زآلت نه فلک نردبان   نشاید رسیدن ببالای آن
بگو تا چه آید زبان دراز   نسازد بدانائی افشای راز
شکرریز شد بند بن شکرش   که شکر نهفتند در گوهرش
بجز مهرش از مهر بر هر چه هست   بدلهای کوبان فرشاند دوبست
فروزد چه شمع فروزان جمال   چه پروای پروانه از پر و بال
پرفشان میان بسته گشوده بال   جز از سوختن کی بوهم خیال
چگویم ز چیزی که ناید بوهم   بزرگست معنی نگنجد بفهم
بجائیکه برتر از او جای نیست   خرد را و اندیشه را پای نیست
در آن بیشه کز پویه ماند خرد   نیارد ره اندیشه آنجا برد
نیارد خرد درک و فهم سخن   چو چونی ز اندیشه و وهم و ظن
بخیر الوری فرخجسته کسا   بپا ورد فرخنده خیر النسا
پیمبر بدانسان که فرموده بود   بپوشید پوشیده روی غنود

بپوشید پوشیده روپس برد   خداوند پیمبر در دل برد برد
بپوشید رخشنده رخسار مهر   ببرد پیمان ماه تابان بمهر
خداوند بی پرده در پرده شد   زمین بنده اش و آسمان برده شد
ابر پرده برد حق حقیق   نهان بود و پیدا علی بالیق
بزیر کسا خفته بیدار دل   بدل خلق را سوی خالق دل
چه بیدار دل در دل برو خفت   نشد طاق زغیار او دو جفت
تن آسوده زیر کسا عقل کل   بپا سوی چونانکه در کله گل
بتابید بی پرده از پرده نور   ببام و در از روی آن نور طور
بیاسود آسوده زیر کسا   پیمبر در ایوان خیر النسا
ز رخشنده خورشید فرخ رسول   شد آزرم طور آستان بتول
کسای یمانی با گسون عرش   ببالید زین فر فراوان ز رش
بهر پرده عرش راهت بود   ده پرده برد در تار و پود
ز پرده شکفته رخ عقل کل   چو در سبزه گله رخ سرخ گل
مهی کز فروغ رخش ماه و مهر   درخشان و رخشان ز گردان سپهر

سراپای در پرده برد — جهانا که شد پردهٔ نور برد
نداند که یا چشمه تا زبان — بدیع معانی نماید بیان
خدایت اگر خوانم از خوی خطاست — خدا گو خدا جوی کی خود خداست
خدائی نه لیکن بذات خدا — نه از خدا اگیر موجدا
علی و خدایت شناسد و بس — نیارد کند فهم این نکته کس
رهی رهروی رهنما و دلیل — علی الله و الله یهدی السبیل
باوج فلک از حضیض زمین — بعیت قرآن و بعترت قرین
ملک در فلک داده بسط بساط — فلک در فلک با سرور و نشاط
طربناک قدوسیان در فلک — طرب جوی کروبیان با ملک
بیاراست رضوان بهشت برین — بیاخواست از جا که حور عین
بنظاره قدوسیان هر طرف — پر و بال بگشاده بربسته صف
طرب ریز ابر و طرب بیز باد — طرب خیز چون آتش خاک باد
زمین و زمان را طرب در طرب — ز شادی دخت امیر عرب
ز آب طربناک در مغز جان — بعیش و نشاط و طرب انس و جان

بنظار چار عنصر و دو حواس — ز نسلش چه به پیغمبر حق شناس
سر بانوان بانوی بانوان — پی خدمت شه ستان و نوان
که آسود و آسوده خرم روان — بگنجی بگنجینه گنج روان
تفاخر زمین را بر افلاک شد — که گنجینهٔ گنج لولاک شد
بگنجینه آن گنج اسرار ستر — برستر کبری چو جان مستتر
بگنجینه فرمود فرخ بتول — که مهر تو بر سینه مهر قبول
چو مهر تو مختوم خاتم بود — طفیلیت تا خاتم آدم بود
شرف خواستی زین شرف آگهی — که ختم الرسل را نشستگهی
خدا و خداوند زین پیش و پس — نداوند فخر و مباهات کس
همایون بزی شاد و خرم بپای — که دلکش سرائی و خرم بنای
فضایت پر از خیر معمور باد — هوایت همه عشرت و سور باد
بطوف حریم تو رکن و حرم — فشانند زمزم ز سر تا قدم
بگرد تو نشسته گرد بدی — که سر تا بپا فره ایزدی
بهشتی همانا بدین زیب و فر — بدنیا فرستاده ات دادگر

ایوان نوین سر سبز و اسپید روز / که در تو است خورشید گیتی فروز
بفرخنده کی باش و فرخ بپای / که بر سر سپروت خداوند پای
بپا جاودان باش شاداب و شاد / که ویرانها از تو آباد باد
بپاینده گیتی خدا جاودان / خجسته پی و فرخجسته ایوان
ز تو دست اندیشه کوتاه باد / بلند آستان برتر از ماه باد
بگردش ابر گرد دلکش سرای / بدانسان که بایست خانه خدای
زده پشت پا بر سرای سپنج / چو گنجور گردید در گرد گنج
خرامان بدیدار خرم بهشت / ز خود بیخود از خود خودی هشت
ز خود بیخود و گشت در بیخودی / نگهبان آن فره ایزدی
بنزدیک چشم دل از دور بود / بگنجینه و گنج گنجور بود
غم از دل کمی کرد و شادی فزود / ز مرآت دل زنگ اندوه زدود
قرار و سکون طاقت و صبر و تاب / ز دل شد بدانسان که از دیده خواب
در حجره بربست و بگشاد چشم / بگنجینه گنجور بی غیظ و خشم
در بسته بگشود تا که ز هم / درآمد ز در رکن حل و حرم

ز گردون در گرد مهری طلوع / که مهرش بپا در سجود و رکوع
فروزنده گنج محاسن حسن / که بر گردن چرخ زامرش رسن
فروزان ز رخش مهر انجم فروز / فروزنده اختر نیمروز
میان زهر اختر هند سرو / بسرو روانش سرو جان تذرو
چه فرزانه فرزندش آمد فراز / نشیب و فراز آمدش در نیاز
سر تنگ شکر ز هم برگشود / ز شیرین شکر شور خسرو فزود
توان از تن و هوش از سر سترد / بگفتار و رفتار چون مه سپرد
بپا در همیگفت فرخ سپهر / ز فر تو ام تاج و افسر بسر
فضای سپهر از تو پرنور باد / ز رفعت بر ارجت معمور باد
ز ایزد توئی بانوی هشت باغ / شبستان حق را فروزان چراغ
و با دم بدزان در دم پلنگ / عجب بر مشامم رسد بوی مشک
عجب بوی مشکم وزد بر مشام / ز مشکوی مشکین تو صبح و شام
وزد بر مشامم شمیم بهشت / بمشکو چه مکر با بهشت
مگر خاک ایوان تو مشک سرشت / که مشکوی مشکین تو مشکبوست

پسر گفتنی گفت و مادر شنفت — بپاسخ سخن سخته و پخته گفت
بفرزانه فرزند فرمود مام — فراوانت زاید درود و سلام
نهان از جهانی رسول خدا — چو گنجی بگنجینه اندر کسا
پژوهش پژوهنده فرمود رفت — ره حجره دلبر و بشتافت
ز خورشید رخ روی رخشنده تافت — درنگی نکرده بره بر شتافت
پس و پیش حجره ستاد استوار — ستد از پیمبر همه اذن بار
پیمبر باوازش آواز کرد — در بسته بر روی او باز کرد
سر آورد و بردش بزیر کسا — کسا گشت آئینهٔ حق نما
پیمبر چو جانش ببر در گرفت — کنار و برش مشک اذفر گرفت
بپای نبی سود رخسار و چهر — بدامن ستاره فشان شد سپهر
بپای رسول پسندیده خو — بسائید آسوده بس روی و مو
ببوی ز خورشید رخشنده ضو — همه نو گرفته همه نو بنو
بگنجینه گنج جلالی دفین — ز رخشنده خورشید ماهی قرین
پس از لمحه از در درآمد حسین — فروزندهٔ انجم و نیرین

فراوان بمادر درود و ثنا — فرستاد و استاد بر جا بپا
بمادر بگفت ای فرخ پسر — ز گفتار تو شاد جد و پدر
بدل مهر مهرت چو نقش نگین — بود نقش از کلک جان آفرین
ز نور تو تابنده خورشید و ماه — بصبح سپید و بشام سیاه
ولی تو را پای صدر نعیم — عدوی تو را جای قعر جحیم
هر آنچه بپرسیم پاسخ بگو — که مشکین دماغم ببرزن بگو
شمیمی رسد بر مشام از نسیم — که مشکین شود مغز جان زان شمیم
بمشکوی مشکین تو مشک ناب — همانا سرشته در خاک و آب
نشستنگهت گشته خرخیز خیز — ز بس مشکبیز آمد و مشکبیز
هوا مشک ریز و صبا مشکبیز — فلک مشکبار و زمین مشکخیز
بجا کش صبا مشک خرخیز ریخت — ز پرویزنش قیمتی مشک بیخت
ویا قیمتی مشک بارد سحاب — که خاکش در آمیخت با مشک ناب
درو باشش امیدون بهشتی کند — بآذرمه آرزوی بهشتی کند
تو گوئی ز جانان بجان از نسیم — رسد نغز مشکین و دلکش شمیم

همانا ز پای مبارک رسول ‌ ‌ شرف داد و فرخنده کاخ بتول
بانزد رسید بر مشام از نسیم ‌ ‌ شمیمی ز خلق نبی کریم
همین بانوی بانوان مادرش ‌ ‌ ز جا جست و بگرفت اندر برش
چو جانش بپرورد اندر کنار ‌ ‌ کنار و برش گشت خرم بهار
بفرخنده کی مام فرخنده خو ‌ ‌ بفرخ رخی داد پاسخ بدو
توئی بار و ر نخل امید من ‌ ‌ بشام سیه صبح اسپید من
شگفته بسرو سهی گلشنا ‌ ‌ بچرخ مهی اختر روشنا
بسایه بپایت شفاه و جباه ‌ ‌ ز گردون گردنده خورشید و ماه
انوشه بزی شاد و فرخنده بخت ‌ ‌ که شه برد در پردهٔ برد رخت
بزیر کسا خفته بیدار دل ‌ ‌ پدید آور صورت آب و گل
ز فرخنده مادر چو فرخ پسر ‌ ‌ بپاسخ شنید این خجسته خبر
خرامید خرم روان نرم نرم ‌ ‌ دل از ماسوا سرد و دو دیده گرم
نگنجیدش از شوق در پوست مغز ‌ ‌ گرفته به فرخنده آن نغز نغز
بکوشید طاقت و صبر و تاب ‌ ‌ سکون بیقراری در آن شتاب

بدانسان که مادر به وگفته بود ‌ ‌ ره حجره بسپرد و بشتافت زود
رونده بره فره ایزد بود ‌ ‌ بجایی که مقصود و مقصد بود
پس و پشت در دست کرده کمش ‌ ‌ ثنای پیمبر بفرمود کش
سزد بنده را از پس و پشت و پیش ‌ ‌ ثنای خداوند بی کم و بیش
بدیع معانی بلفظ فصیح ‌ ‌ بیان کرد شیوا و نغز و ملیح
پس از گریهٔ شوق در خنده لب ‌ ‌ بپورش ز پیغمبر اندر طلب
طلب کرد فرخنده فرخ قبول ‌ ‌ بهر فرمان و اذن دخول
ابا فره و فرمان کیهان خدای ‌ ‌ بفرمود پیغمبر پاک رای
فراوان همان از پس و پشت و بر ‌ ‌ بنه پای پیش و ببر دار سر
فری فرهٔ ایزدی چهر تو است ‌ ‌ روان و تن آگنده با مهر تو است
روان منی و توان منی ‌ ‌ توان منی و روان منی
بنه پای در برد که آن جایگاه ‌ ‌ کشد خور بر دیده چون توتیا
بفرمان فرخ بشیر نذیر ‌ ‌ حسین علی گشت فرمان پذیر
پذیرفت و اندر کسا رفت تیفت ‌ ‌ خدا داند آنجا چه جای و که رفت

بفرمان فرخ سر آورد و برد / بفرخ رخی پاک پیکر برد
فرو برد فرخنده فرخ بتول / برد اندران سر بصد زر سُول
بپای نبی سود چهره و جبین / ببوسید از شوق خاک زمین
ز پای پیمبر سر تاج دید / فراوان بفرقش معراج دید
ابر سایهٔ بی سایه داد جای / که سایهٔ خدا بود پر همای
کشنده کشیدش بر مو کشان / نبد زان کشاکش سر مو نشان
تن خسروانه ببر برکشید / ز شیرین لبش شهد و شکر چشید
ز بسّد ببوسید لعل و عقیق / ز پیچاده نوشید شهد رحیق
همه تن زبان شکر یزدان بگفت / که یک گلستان گل گل ازش شکفت
سر انگشت احمد از ان گلستان / بنفشه ستان گشت و لاله ستان
بلؤلؤ لب لعل و مرجان گزید / ز مرجان و پیچاده شکر مزید
ز بسد ببوسید یاقوت لب / ز یاقوت نوشید شهد رطب
بلؤلؤ چه مرجان یاقوت داد / ز یاقوت و مرجان بجان قوت داد
پس از عشق و اعزاز و نعت و درود / همی بفرمان داور سرود

تو بی خاصه و خاص یزدان و بس / نکرده در این کشته انکار کس
که تار رسته وین تاره تونی / که جا رسته وین جاره تونی
خداوند خلقی و خون خدا / خدایت بود در جهان خونبها
نیارد بر در بوصف خرد / بوصف خرد کی بکاره برد
بر جانش از جزع پیچاده بار / که زاغاز دید انجام کار
چو یاقوت و مرجان بلؤلؤ مزید / بپایی بفرمود لعن یزید
که آن بدکنش کافر بی پدر / کند اهل بیت مرا دربدر
حسین علی را بکرب و بلا / نماید گرفتار کرب و بلا
فروزد فروزنده آتش ز کین / که سوزد سپهر از شرار زمین
شود ز آتش کین بخشم زنا / همه دود از دوده ام بر هوا
شود رو زو اسپید زان تیره دود / سراسر سیاه و بنفش و کبود
ز کوفی و شامی دو رو سیاه / کشد کینه کش تیغ مور و شیا
بخون ریزی خسروان حجاز / کند در عراق عرب رزم ساز
در و دشت گردد پر آواز کوس / رخ رزمیان زرد چون سندروس

پی کینه توزی زتازی و ترک / فراهم نماید سپاهی سترگ
زبس خط و ختلی بمیدان بود / زمین حلقه خط و ختلان بود
ز نوک نی نیزه داران کین / هوا آهنین و نیستان زمین
ز گردان گردنکش کینه توز / در و دشت گردد پر از گرگ و یوز
در و دشت زان کینه کش لشکرا / پر از جوشن و نیزه و خنجرا
تن گردنان بسکه در جوشنا / تو گفتی که میدان که آهنا
همه گرد و گردنکش و کینه جو / همه تیغ زن مردم زشت خو
شود آتشی زآب افروخته / که برباد از او خاک چون سوخته
سر از گردن گردنان در مصاف / جدا گردد از تیغ خارا شکاف
ز نای و نی و شندف و کرنا / شود شور و آشوب محشر بپا
ز آوای گردان پرخاشخر / شود گوش گردون گردنده کر
ز گردان جنگ آور جنگجو / در و دشت گردد پر از گفتگو
در دیده زهم پرده شرم را / بدیده زهم بند آزرم را
از آن خیره سر لشکر خیل زد / شود خیره اندر شماره خرد

پی کینه

پی کینه توزی بمیدان تف / بصف لشکری طرفه از هر طرف
فراوان فراهم ز هر سو سپه / همه تیره روز و همه دل سیه
سوار و پیاده دو ره صد هزار / بخ آرند چون پیل در کارزار
کران تا کران لشکران تاخته / بخون ریختن تیغ کین آخته
بیکسو سپاه عزازیل رد / رده برکشیده زشت و بدخو و بد
وزین سو سپاه خدای رحیم / رده برکشیده جمله بی ترس و بیم
بیاری گرانید هفتاد و اند / ابا گرز و کوپال و تیغ و کمند
چو جوشنده دریا زیاری بجوش / چو رعد خروشنده اندر خروش
به تنها روانها پر از کین همه / بروها بروها پر از چین همه
بسیمین تن افکنده زرین زره / زده بر زره پیچ و بند و گره
میان بسته از کین و بگشاده دل / همه آهنین درع و آهن گسل
ابر پیلتن اسب فرخ سوار / همه آهنین باره و آهن سوار
همه برگزیده صبح مصاف / ز شادی و عشرت شب تام زفاف
ابر چشمشان تیغ و میدان رزم / به از جشن بستان و ایوان بزم

پس و پشت شه برکشیده رده | ابر زنده پشت پا برزده
ز پروای شمشیر و کوپال و تیغ | بباره به سر گرچه باران تیغ
طرب جو بهم در مزاح و مزیح | تن آراسته با سلاح و سلیح
بزد و فاجان و سپر باخته | حسام آخته در دغا تاخته
درشتی زخم نی تیغ و تیر | بتن نرم چون پرنیان و حریر
برون جسته از نیستان یلی | همه خشمگین شیرعی از پردلی
همه کرز شمشیر چنگال و چنگ | گرازان و تازان باهنگ جنگ
ز نای نی و ناله کرنای | دو لشکر بکره بجنبید ز جای
خروشیدن شندف و کاودم | ره گوش آوازها کرده گم
پرندآور آورده هر یک بدست | زده پشت پا بر همه بود و هست
همه شیر زن مردم شیر زور | که در جنگشان شیر کمتر ز مور
تکاور برآورده در تاختن | گذشته بهردمی زفرزندان
بهر جا ز شمشیر آن شیرگیر | بسی کشته روباه و گرگ دلیر
سر تیغشان ابر بارنده مرگ | بصف مصاف یلان چون تگرگ

زند طیر تیر از کمان پرزول | بدوزد دلیران را بهم برزول
ز شمشیر شیراوژن شیرمرد | نمون جسم گرگان بچابک نبرد
چکاچاک شمشیرشان چاک چاک | تن سرکشان افکند روی خاک
ز شمشیر شیران دشت حجاز | فتد چنگ و چنگال گرگ و گراز
ز شها جدا کرده شمشیر سر | سر سرکشان زیر پای سپر
بهر حمله که آرند در کارزار | شود بر هم آوردشان کار زار
درند و برند از سر تیغ و نی | سر و سینه و تارک و پا و پی
و هر گرگس تیرشان جاودان | هما را ز جسم گوان استخوان
دریغا و آوخ در آن خیره وار | شود عاقبت چیره بر شیر سار
کشند و کشانند در خون و خاک | تن سپروری که از دشت خاک
ز تن تا گلو و ز گلو تا بناف | بزخم نی و تیغ خارا شکاف
گزد زین سر افشانی اندر فلک | بدندان سر انگشت حیرت ملک
کز خنده نابکیر قاه قاه | که گشته بهم کشته در آوردگاه
خدا را ندانم که ایشان کیند | که نسل رسولند و آل ویند

پس از نهب و غارت ز برنا و پیر نمایند اهل حرم را اسیر
به زنجیر بندند یک سلسله کز آن سلسله کس نکرده یله
سلاسل به یک سلسله دو رهم زده حلقه چون حلقه پیچ و خم
برهنه تنان را ز زنجیر دق همه حلقها حلقه در گرد حلق
بنین و بنات نبی زنجیر و بند که بر تن ز زنجیر و بندش گزند
پرستار یک سلسله سلسله که از سلسله کس نکرده یله
ز زنجیرشان بسته بگشاده رو برو پرده‌ها کرده از تار مو
حریم شهنشاه بخت و نا گرفتار بدبخت قوم زنا
زن و کودک و مرد و شیخ و صبی اسیر سپاه ردِ اجنبی
ز کین بانوی بانوان حجاز ابر کوهه اشتر بی جهاز
زن و کودک بی خمار و سوار سراپا برهنه تن اشتر سوار
تن بسته خسته ز کوفه بشام کشان رو گشاده روان صبح و شام
به بازار از شتم اسباط جیش به بازار و برزن بس از خشم و طیش
پس از ظلم و جور و جفا و ستم گز ایشان بشیان رسد پشت هم

پس از خون مشکین خط مشکمو همه خاک میدان شود مشکبو
لب دجله و شط همه تشنه لب کنند آب از جوی خنجر طلب
مرآن تشنگان را میان دو نهر بود آب از چشمه تیغ بهر
چه کشته گشته ستان و نگون بغلطند از شوق در خاک و خون
ابر شیرخواره ز پستان تیر دهند از کمان بی کمان شهد شیر
بریزند بر خاک خون خدا که سازند سر از بدنها جدا
ز کشتن چو گشتند سرخوش سپاه بتازند تازی سوی خیمه‌گاه
بسوی حرم تازیان تازیان نه چندند سوئی از آن جنبزیان
بیغما گشایند چنگال و دست ستانند و گیرند بس بود و هست
به دنیای دون آن گروه دنی فروشند از کفر دین سنی
به دنیای دون دین چه بفروختند بگرد حرم آتش افروختند
تو دانی که آن آتش افروختن نبد از پی خیمها سوختن
که سوزنده آتش بسوزد بهم بنات و بنین حریم حرم
حریمی که جبریل کمتر خدم نهند اندر او بی محابا قدم

دو جای آن خستگان را چو گنج ‏ ‏ ‏ برنجی بویران سرای سپنج

عجب دارم از حلم یکتا خدا ‏ ‏ ‏ زمین چون بجا ماند و گردون بپا

سر رشته این رشته در دست اوست ‏ ‏ ‏ کشد یا کشد هرچه خواهد نکوست

نه جای درنگست نه پای شتاب ‏ ‏ ‏ مرآن تند باره عنان پس بتاب

بزید آن سگ بدرگ کینه‌کش ‏ ‏ ‏ که همدوش بیچاره و سرزنش

چو آسوده آساید از کار رزم ‏ ‏ ‏ بیاراید از وجه ایوان بزم

بعیش و طرب گستراند بساط ‏ ‏ ‏ بعشرت برآرد سماع نشاط

کند بسته آن خستگان را طلب ‏ ‏ ‏ ببزم نشاط و سرور و طرب

در آن انجمن کانجمن انجمن ‏ ‏ ‏ یهود و نصارا بد و برهمن

پس از طعن بیچاره و سرزنش ‏ ‏ ‏ نکوهش کنان آن سگ بدکنش

همه کشتگان را ز مردم کشان ‏ ‏ ‏ بخواهد یکایک بنام و نشان

به پیش نهند و بنات آن جلب ‏ ‏ ‏ بیازارد از چوب این لعل لب

همین لب که پیغمبرش میمکید ‏ ‏ ‏ ز چوب جفا خون دل میچکید

بخندد چو شیرین که هرشکرش ‏ ‏ ‏ بگرید ز دل بحر خون مادرش

بگوید

بگوید لب خشک کش از چشم تر ‏ ‏ ‏ زند آتش اندر دل خشک و تر

همین لب بگزاو دو گوهر گزم ‏ ‏ ‏ همین لب که زاو شهد و شکر بزم

بدین لب چو عیسی دل بنده شد ‏ ‏ ‏ از آن خنده کی جاودان زنده شد

از این چشمه خضر آب حیوان چشید ‏ ‏ ‏ عبث رنج ظلمت سکندر کشید

خضروار الیاس از این لعل لب ‏ ‏ ‏ چشید آب حیوان بپای طلب

کند بی زبان کلک اندر بنان ‏ ‏ ‏ نوآئین بدیع معانی بیان

فتد بر رگ جان و دل نشتر ‏ ‏ ‏ گشاید سر جوی خون جگر

که واقعه از وقعه کربلا ‏ ‏ ‏ بسیط چه پر ز کرب و بلا

ز آشوب و شور عراق عرب ‏ ‏ ‏ گشاده حجاز از مخالف تعب

بمیزان چو خور آمد از سنبله ‏ ‏ ‏ عراق عرب گشت پرغلغله

پر آشوب و شور از دل فی نوا ‏ ‏ ‏ بگوش آمد از عرصه نینوا

کنار افق از شفق در فلک ‏ ‏ ‏ چو دریای پرخون ز خشم ملک

بنظاره رزم خیل ملک ‏ ‏ ‏ زده بال و پر گرد هم در فلک

چو جوزا کمر بسته بگشاد چنگ ‏ ‏ ‏ دلیران و گردان میدان جنگ



عیار زر خوش عیاران همه | بسنجید اندر ترازو سپهر
چنان چون دو کفه ترازو بهم | برابر بیک وزنه بی بیش و کم
پس آن پشیزی دران پیش یکیک | زر مهر خوش که هران بر محک
چو زد بر محک دید استاد کار | همه زر شان بی غش و خوش عیار
بتابید تابان طلا روی زرد | بخاک از بر گنبد لاجورد
و یا منکسف چهرهٔ آفتاب | ز بی تابی عترت بوتراب
برافراشت بن سعد نامه سیاه | درفش نفشی بقلب سپاه
سواره پیاده بمیدان کین | کشیده رده از یسار و یمین
فرادان سپه از یمین و یسار | بزیر درفشش گرفته قرار
بدین سو نوشه شه حق پرست | بیاخواست بر خانهٔ زین نشست
همانا توگفتی که بر پشت زین | مجسم جلال جهان آفرین
کشیده کران بزیر دوران | نهادند بر دست نقد روان
به شهار دو انها پر از کین همه | بمیدان کین خشم آگین همه
همه حق پرست و همه حق شناس | بایزد ستایش کنان با سپاس

ازان

کرازان چو شیران بجنگ کراز | بتازنده تازی بی ترکتاز
سر از صافی بادهٔ عشق مست | بشمشیر هندی برآورده دست
دم آتیغ چون اژدهای دژم | تو با رچون مار ارقم بدم
بقلب اندران جای فرخ شاه | بیار و میمنش و وردی سپاه
بر وی همی خواند عباس را | که ای شیر دل خسرو ناس را
بفرخ گو پیلتن گفت شاه | سوار و پیاده همه رزم خواه
بری شور خسرو شیرین بیان | کنون اخترت اختر کاویان
لوای من امروز در مشت تو | مپناد خمیده کی پشت تو
دو گیهان سپاه است شاهنشهی تو | زمین آسمانست و ماهش توئی
بدشت نبرد است هماورد نیست | هماورد تا در جهان مرد نیست
نیارد ابا خشم تو پیل تاو | ونستند کند آوران باج و ساو
برزم تو رو ذمین تن رستم | چو روباه در چنگ شیر دژم
سر تیغ تا بری که پیوسته برگ | ببارد بدشت وغا خون تگرگ
بگردون کشند آتش آه تو | بمیدان مردانگی شاه تو

دهد کرکس تیر تو جاودان — هما را ز جسم یلان استخوان
زهمت نیاید بمیدان رزم — شود زنده سهراب و زرنده رزم
برافراز این شیر پیکر علم — که شیر از دم را کشاند بدم
علم را برافراز و برپای دار — سپه را همه جای بر جای دار
سوار و پیاده بجنبد ز جای — بصف تا نبینند علم را بپای
علم را بدست برادر سپرد — که لشکر شود ایمن از دستبرد
جوانان جنگی بزیر علم — میان بسته ابرو گشاده بهم
علم را چو دست خدا برفراشت — ستاد از پس پشت و برپای داشت
بفرمان فرو برده سر پیش و پشت — فرا برده برنده خنجر بمشت
چو بر غاله در پنجه چرخ اسد — ز برنده خنجر بس از جا جهد
بفرمان خسرو علم برفراشت — سپه را همه جای بر جای داشت
خجسته بزیر علم جای کرد — فشاند از پی باره برماه کرد
بتابید از چرخ زرین آفتاب — سبکسر عنان و گران پا رکاب
دل جنگجویان ز کوشش بجوش — چو جوشنده دریا بجوش و خروش

چو عباس نام آور از پردلی — برافراشت آن ماه درفش یلی
یکی شیر پیکر درفشی بجنگ — که بر شیر گردون گراید بجنگ
چپ و راست عشاق در نینوا — ز شور حسینی بشور و نوا
برآمد خروش از دل کرنای — بجنبید لشکر بجنبش ز جای
خروشنده دف و ناله گاودم — ره گوش کرده با آواز گم
هیاهوی مردان و آواز کوس — رخ رزمیان کرده چون سندروس
بیاراست خسرو یسار و یمین — برانگیخت شبرنگ و بور از کمین
سوار و پیاده بفرمان شاه — رخ آورده چون سیل در رزمگاه
بسر خود رومی و برتن زره — بر روی فکنده و برابرو گره
پس و پشت هم تازیان تازیان — چو ببر بیان و چو شیر ژیان
بجنگ اندران جنگ چنگال ببر — نهفته تن اندر دل ببر و گبر
بسر خود و با خفتان و ببر — بجنگ مجوس نصاری و گبر
بصف مصاف از دو رویه سپاه — صفی روسپید و صفی دل سیاه
همه تیغ و زوبین برآهیخته — بکین توزی از کین در آویخته

همه جنگجوی و همه کینه توز | چو درنده شیر و چو گیرنده یوز
ز شمشیر مردان شمشیر زن | شود شیرزن مرد چون پیرزن
بسی طیر تیر از کمانهای چرخ | بپرواز از خیل بغداد و کرخ
کمین تاخته آخته تیغ تیز | بردمی و کنداوری در ستیز
ز چاچی کمان پرکشا طیر تیر | کند خسته از مغز برنا و پیر
بدانسان که بایست از حزم و عزم | شه شیرکش گشت سرگرم رزم
تکاور بجولان به پیکار داد | زمین را بخون یکسره بار داد
ز شمشیر آن شیرکش هر نبرد | ره زندگی گم شد از چشم مرد
فرا برده شمشیر هندی بدست | دل شیر از نوک خطی بخست
بدرید و برید شمشیر و نی | تهیگاه و سینه سر و دو پی
بیکره ز بران پرند آورش | هزیمت کنان از دو سو لشکرش
بخطی سنان و ز هندی حسام | هزیمت کنان گر همه زال و سام
ز پشته ز بس کشته در جوشنا | تو گفتی زمین چون که آهنا
درستی شکسته ز کوپال گرز | سر و سینه و دست و بالا و برز

ازنهم

که از پرده بی پرده آمد بگوش | نوای جگرسوز و بربوده هوش
ز بی آبی و تشنگی در نفیر | ابر خیمه بی تاب برنا و پیر
ز خورد و بزرگ آنکه در خیمه بود | رخ از خون دل سرخ و لبها کبود
چو افغان آن تشنه کامان شنید | نیارست بر جایگه آرمید
برید و بدرید لشکر بصف | چو آهنگ شط کرد نیزه بکف
چو ارغنده شیر از پی صید گور | برانگیخت از جای شبرنگ بور
چو شیر ژیان از تن گور و رنگ | زمین را ز خون یلان کرد رنگ
بسی کشت از سرکشان یکتنه | چو از میسره تاخت بر میمنه
بقلب و جناح و یسار و یمین | برانگیخت آهیخته تیغ کین
ببارید ابر سیه سرخ خون | زمین یکسره گشت شنگرف گون
ز ضرب تبرزین بس از پشت زین | نگون جنگجویان بروی زمین
بهر جا که او راند از کینه اسب | بلرزید در گور آذرگشسب
ز شمشیر آن شیر نر در ستیز | بروباهی آورده گرگان گریز
هزیمت کنان گرگ و روبه بجنگ | ز شمشیر شیری و چنگال چنگ

بکین توختن از دو سو لشکرا / ابر تاختن آخته خنجرا
بر آن پاک پیکر فزون از شمر / زده زخم شمشیر و تیر و تبر
ز زخم نی و تیغ در کارزار / فرو ماند یکباره دستش ز کار
درخشنده خورشید برج زین / دریغا نگون شد بروی زمین
بفتاد هندی حسامش ز دست / ز خود بیخود و ز خود بیها برست
بر آواز عباس خسرو بهوش / همی داشت یکباره بر راه گوش
نیامد بگوشش چو آواز او / بدانست انجام و آغاز او
چو جوشنده دریا در آمد بجوش / بر آورد از تنگه دل خروش
بچنگال شیری و چنگ هژبر / بر آراست بالا بخفتان و گبر
از آن شه شهنشه باهنگ جنگ / برندا ور آورد عزمان بچنگ
برون جست یک پشته شیر از کنام / همه چنگ و چنگال تیغ و حسام
بسان پر تاخت با داورد / بمردی و گردی بدشت نبرد
پسر چون به پنجه فراخته / بقلب و بیار رومین تاخته
تو گفتی که در صف صفین علی / بر آورد تیغ از نیام ملی

زگرد پی باره گردون بقیر / تو گوئی ببیند دو چهار شیر
بقلب سپه تاخت با یال و برز / ابا تیغ و زوبین و کوپال و گرز
دم آهنج پیچیده اژدر بکف / تو بارنوزنده آتش تف
ببارید از برق شمشیر سر / چو بر خاک زار بهاری مطر
بشمشیر ببرید با دار و برد / سر از گردن گردنان در نبرد
بکمین برادر بمیدان کین / برانگیخت رو فتنه سم از کمین
ز آتش فروز آب آتش نهاد / بهاورد را خاک بر باد داد
چو خنجیده شمشیر آورد راست / یکی را دو فرمود یکم و کاست
ز بس سرخ خون ریخت زانگبود / ز خون خاک شد شط و زاینده رود
برست از دل خاک و خون ارغوان / ز بس ریخت خون آب داده آسمان
ستان و نگون بس سوار و درفش / چو گردون زمین سرخ و زرد و بنفش
ز زنگار گون تیغ شنگرف بار / همه پشته و کشته شنگرف زار
بهر جا که تازید و یازید تیغ / ببارید سر همچو باران ز میغ
از آن شیر شمشیرزن در نبرد / تن باره کرگان نهان زیر گرد

به پیلان جنگی شده آویخته	سوار و پیاده بهم ریخته
بجایش چو تیغ آخته تاخته	تهی پشت زین از گوان ساخته
همه پشته و کشته در کشته شد	در و دشت از کشتگان پشته شد
در آن پهنه زان داد مردی که داد	کس از صف صفین نفرمود یاد
بکشت از گوان کینه سی هزار	بمردی از آن لشکر نامدار
دو پاره ز بس کشته در گشته شد	بخون خاک یکپاره آغشته شد
چو گشتند گردان ز جنگش ستوه	نمودند گردش همه همگروه
زانبوه یکدشت روباه و گرگ	نیندیشد از جنگ شیر سترگ
گشاید اگر شیر چنگال و چنگ	نپاید بپا گرگ و ور و نهنگ
ز روباهی از جنگ شیر سترگ	هزیمت کنان خوک و روباه و گرگ
هزیمت کنان رو براه فرار	چو از بچه شیر نر ماده شار
ز روباهی از چار سو لشکرا	کشیده حسام و نی و خنجرا
پی باره بر باره تنها گذاشت	بخیمه همه گوشه چشم داشت
ز کیو حسامش کشیده بخشم	ز کیو سوی خیمه افکنده چشم

بمانا بتن پر و پیکان تیر	چو پیراهن پرنیان حریر
دریغا ز تیغی کر کان بهم	بسی سستی آمد بشیر دژم
فرو ماند از کار در کارزار	ز پیکار ورزش بپایان کار
فسوسا که آن لشکر بدکنش	برآمد بر آن شاه بر بر تنش
ز ناکامی تشنه کامان و نیز	بزین سخت پای و تنگ مست بر
برآمد از آن لشکر بی پدر	ابر بی برادر شه بی پسر
پسر گشته کشته برادر بخاک	برآغشته با خون تن چاک چاک
دریدند حلقوم طفل صغیر	بنامردی از پر و پیکان تیر
بریدند و بردند و بگذاشتند	بدان پیکر و سر چو کین داشتند
فرو مرد ای کاشکی در سپهر	ز سیمین لگن شمع زرین چهر
فرو ریختی اختر ماه و مهر	چو سیار و ثابت ز سیر سپهر
چه گویم از آن قوم دون دغا	چو آمد بشاه دنا در وغا
برانگیزم از دیده دریای خون	که شد کشتی طاقتم واژگون
ز سوز و گداز عراق عرب	حجازی نوا راست کن با طرب

ز چنگ افکنه ساز سوز و گداز — ز نغمه زخمه بر چنگ و عود حجاز

بپایان حدیث گسای صبیح — برد با پایان بدیع فصیح

شکرریز گردد نی خامه ام — گهرخیز گردد لب آرام

ز سر شور شیرین خسرو برد — گزان پرده بی پرده شکر برد

به دشت ختن مشک تبت عجین — نمایم چون موم با انگبین

و یا مشک تاتار و تبت طرف — بکافور هندی فشان بر طرف

سخن سر کن از قاعدهٔ اهل همت — به دشت حدیث گسار این کمیت

سر بانوان دخت خیر البشر — چو گنجور خشمش بگنج گهر

چو گنجور گنج جلال و جمال — نگهبان گنج جمال و جلال

به در از مهری که در سینه داشت — بسر دیدهٔ سر به در برگماشت

به در بر فرا داشت چشمی بهوش — گر آواز در شد بر آواز گوش

ابر بسته در دیده بگشود دست — ره آمد و شد ز بالا و پست

در بسته ناگه گشاده ز هم — در آمد ز در غوث و غیث امم

چو آمد ز در شاه یزدان پرست — ز بستان دل شاخ شادی برست

فروزنده

فروزنده خورشید گیتی فروز — فرا آمد از چرخ در نیمروز

درخشید خورشید سر و علن — ببام و در از چهرهٔ بوالحسن

بفرمود کای بانوی بانوان — سر بانوان پیش پایت نوان

بچرخ نبی مهر انجم فروز — شب تیره ات باد روشن چو روز

شب فرخ و روز فیروز باد — بفیروزی صبح نوروز باد

بپا ایستاده نزدیک و دور — پی فر فرمانت غلمان حور

بخدمت ستوده بی پیش و کم — پس و پیش حوری و غلمان بهم

شب و روز برپا پی بندگی — گزین بندگی دیده پایندگی

غلامیت غلمان کنیزیت حور — ز دامانت دست بد اندیش دور

ابر دخت عمران اگر مانده — ز دادار دیده کمی فا نده

پرستندگان تو از روز و شب — ز ارزو رسنده مانده بطلب

ز مصباح مشکوة مشکوی تو — فروزنده چون نور از روی تو

بتابید یکذره نورت بطور — که بیهوش شد موسی از تاب نور

حبیب خدائی و محبوب ما — تو هم طالب ما و مطلوب ما

من و ما میان من و تو کجا | جدا کی ز خورشید ضوء و ضیا
عجب بر مشامم وزد بوی مشک | بر و بوم و دامن مگر کوی مشک
بچین گر ز کویت برد بوی باد | بنافه دگر باره چون مشک باد
بجنت برد بو از او گر نسیم | فشانند رضوان بر او جان نسیم
بیکباره زانش صد و چار سو | در و بام کویت بود مشکبو
بسی مشک خیز است از هر سویت | مگر باز شد بسته گیسویت
که مشکوی مشکین از آن چین و تار | زند طعنه بر مشک چین و تتار
بدامان عصمت ترا پرورش | چه خورشیدی از می عفت خورش
که پی جبریل اسرار غیب | همه نیک دانی تو بی نقص و عیب
تو آیات لاریب فرقانیا | که اسرار غیبی همه دانیا
هر آنچه بپرسیم پاسخ بگوی | بپاسخ سخنهای پاسخ بگوی
بپرده نهفته چو داری سخن | که پیداست پیدا و پنهان من
بگرمی نیاید بیان زبان | که جز راستی ناید از راستان
چو از راستی گوهر آراستی | بفرما سخن بکم و کاستی

بهشت سرشته بخاک سرای | همی بر گرانمایه بسته پای
که در کوی کردش رسول امین | که از خاک او زنده عظم رمیم
ز خاکش بجنت بیازید سر زد | سر انگشت حیرت بدندان گزد
ابر جان و تن بوی جانان رسد | ز جانان ابر جان و تن جان رسد
گر این بوی مشکین مراهست بود | نبخشید آغاز پیش از وجود
وجودی که دارم من از جود اوست | همه هست بودم من از بود اوست
ز جود وجودش وجود منست | ز هستی او هست بود من است
بمهرش دل جان گروگان بود | که ما لعل کانیم و او کان بود
قرار و صبوری و صبر و سکون | ز سر کرده بدرود و آنگه برون
بفرمان فرا گوش از هوش کرد | چو آویزه آویزه گوش کرد
سپس خواست بر پای و پیش ایستاد | به نیکوی جواب شهنشاه داد
همه طاق زانو ده و باعیش جفت | بپاسخ سخنهای سنجیده گفت
بهشیاری هوش و آرام و تاب | سراسر ربوده از سر بوتراب
بیاراست خیاره راستی | که از راست کی کجی و کاستی

گزیده بلولو عقیق یمن | برافشاند شکر بجز و ارون
فرو ریخت مرجان بچاده دُر | ز شیری تا زنا زد در گرد پر
سر تنگ شکر ز هم بر گشود | ز شیرین شکر شهد شکر ربود
ز بیجاده افشاند لعل مذاب | فرو ریخت گوهر ز لولوی ناب
بسنده شنفت و بسنده بگفت | خرد وره برد کی بگفت و شنفت
بفرمود در بند حکمت دلم | کجا بند حکمت ز دل بگسلم
تو فرمان دهی هات فرمان پذیر | پذیرای فرمان و فرهت بویر
دو کیهان ببیکره بفرمان تو است | رسول خدا اندر ایوان تو است
بگنجینه گنجی چو گنجی روان | بود گنج سرّ الهی نهان
ز فرش فراشت بسرافت تاج | که عرشت فرستد ز سر تاج باج
غنوده بحجره رسول خدای | بهش باش و آهسته بردار پای
سرآورده برده تن اندر کسا | رسول اندر ایوان خیر النسا
بود کسوتش تا بپایان کسا | با کسوت عرشی زند پشت پا
دو فرزانه فرزند خوش خوش سرد | پی کینه گر شاد و خرم برد

بدامنش

دو فرخنده فرخ بفرخندگی | بپا بوده سر در پی بندگی
وصی پیمبر ز گفتار و گفت | شکفتید و چون گل ز گلبن شکفت
بپا بود بهش ز رفتار او | ز شیرینی و شور گفتار او
سکون و صبوری و صبر و قرار | نمود از سر و جسم و جانش فرار
پذیرفت و بذرفت و شد رهنورد | چو بستان سرو و گلستان ورد
به پوزش پژوهنده فرمود از او | بچیزی که بودش همه آرزو
پیاده نه از صد سوار دلیر | سوی شاه بشتافت فرخ وزیر
بمعشوق عاشق اگر پی برد | ره وصل او را ز بر بسپرد
مشامش چو مشکین از آن بوی شد | ز ایوان دوان سوی مشکوی شد
چو آگاهیش آمد از جای شاه | بسر ره سپر گشت و پیمود راه
تو گفتی که بستان سرو سهی | خرامیده با فر و با فرهی
ز فر فروزی فره ایزدا | سرو دست در حلقه در زدا
برافروخت رخسار چون باغ گل | خرامید جنت بحجرگاه گل
در علم پیغمبر داد کر | بپا ایستاده چو حلقه بدر

چو حلقه بدر بنده وار ایستاد
خدا را خداوند فرمود یاد

بزرگی فزود و شرافت فزود
در بسته درج گوهر گشود

بتن هر سر موی گویا زبان
ستایش کنان شد ثنا خوان جان

فرو ریخت لؤلؤ مرجان همی
بتن داد مرجان او جان بسی

بپورش ستاد و ستایش نمود
بدانسان که باید نیایش نمود

ز مرجان گویا بعجز ادب
سراپا چو بنده بدرگاه رب

که یا ایها المدثر این دثار
که ز آثار صنعش بود پود و تار

شرف یافت از پیکر انورت
خطر جست از تابش پیکرت

بروی تو چون پرده بر آفتاب
و یا آفتابی بتجلی نقاب

مبیناد بیننده جز چهر تو
که بیننده ام روشن از مهر تو

بدل مهر مهرت چو نقش نگین
بود نقش از کلک جان آفرین

نپیچانم از امر و نهی تو سر
برار رسد آب آتش گهر

بعشق تو پرورده ام این وجود
که بخشیده از تخم زجود

نه ترسش ز آتش نه بیمش ز آب
بباد ار رود خاک از بوتراب

بغرهای در پرده بی پرده ام
که جان و تن از مهر پرورده ام

چو گوئی که در خم چوگان بود
سر و جان بی حکم و فرمان بود

نشاید اگر سر بر آن خاکپای
سر از خاکپایت شود عرش سای

همان پا که معراج او روی دوش
بپا شود سر بشنو از گوش هوش

اگر گوش هوش است فهم سخن
فنائی و پائی تو از بیخ و بن

بفرموده ای مونس جان بیا
ابر طور سینای وحدت بیا

کشنده کشیدش بر نیکبخت
ببر دیدبان از زمین بر درخت

بدانسان گز انسان کامل سزد
ببر دیدبانی ببر پای زد

لب خاک پای پیمبر ز مهر
ببوسید و بسائید بر چشم و چهر

فرو برد گوهر بدریای برد
ز جوشنده دریا گهرها ببرد

گهرهای شاهانه شاهوار
بگوشش آویزه چون گوشوار

کجا دانم آنجا چه چاچیست برد
که بود آنکه سر در دل برد برد

خدا داند و بس که خواننده کیست
کرا خواند اندر برد و برد چیست

علی در دل پرده بی پرده گفت
که پیدا به پیش تو راز نهفت

خداوند خلق و بندهٔ خدا / خدا از خداوند نبود جدا
تو آخر ظهور تی و اول بروز / ز نورت فروزنده گیتی فروز
ز یک جلوه از آن تجلی نور / بجا ماند بیهوش موسی بطور
بسی قدسیان بر در درگهت / ز مژگان برو بند خاک رهت
چو کحل الجواهر بچشم امید / چو گرد رهت قدسیان بر کشید
تو ئی علت غائی کاف و نون / که سر کردی از جیب و جبه برون
تبارک کف پای تو تاج من / سر دوشت از بود معراج من
بدین پایه معراج و دیهیم و تاج / فرو شد بپیغمبران تاج و باج
سرشته بمهر تو آب و گلم / که جز مهر تو نیست اندر دلم
علی ولی محو و مات جمال / ز خود بیخبر مانده فی کل حال
همه پر بصر محو خویش بدو / ز سر تا بپا روبرو موبمو
سراپا علی یکسره چشم و گوش / بفرمان فرا چشم و بر حکم گوش
نظر داشت زهرا که حیدر کرد / ز کردار او کرده درمان درد
از آن گفت و گفتار زهرا بپای / شکفته شد و شکفت چون گل ز جای

شکفته

شکفته شد و شکفت چون گل ز هم / ز روی چمن سرو روان زد قدم
ز روی وفا شد چو سرو روان / که بر پای او خاک گنج روان
گسسته ز هم بند اندر زو بند / ز جا جسته چونان که زآتش سپند
بپا خواست خرم ز جا بی نشست / بجان پای کوبان بر افشاند دست
خرامید خرم خرامنده سرو / که آذر فروزد بجان تذرو
همین بانوی بانوان فاطمه / ره حجره بسپرد بی واهمه
بسر شور شیرینی عشق داشت / پی پای بر قصد حجره گماشت
مهین آسمان پیمبر بتافت / که مهر و مه از نور او نور یافت
فروزنده اختر و ماه و مهر / بنزدیکی حجره آمد ز دور
بحسن حسین خدای کریم / همه با وقار و سکینه مقیم
سر بانوان پا پس و پیش کرد / ستایش زبان بکم و بیش کرد
سخنهای بی پرده در پرده گفت / همه گفت زهرا پیمبر شنفت
در بسته درج گوهر گشاد / فرو ریخت لؤلؤ عقیق و بجاد
عقیق و بجادش چو شکرفشان / ز شیرین شکر شور شکر نشاند

فراوان بعنبر بود فرق صبح / جنیبت کش تازیان صبح
ز فرقت فروزان شب تیره روز / بهرت فروزنده گیتی فروز
چو هر صبح خورشید گردان سپهر / بساید بدرگاهت آسوده چهر
چو نقاش صنعت برآورده دست / بر آب روان نقش صنعت ببست
درخشنده خورشید در بوم و بر / نتابد از آن روی زخشک و تر
همه جسم بجان و جانم تویی / تن بی‌روان و روانم تویی
نپاید بپا تن چو نبود روان / نماند بجا جسم نبود چو جان
ز جودت وجودت ز کتم عدم / بصحرای هستی نهاده قدم
بهر توام مزرع دل گرو / چه حاصل که چیدیم پیش از درو
سپردم سبع و گرفتم بها / بجا ماند جاوید بیع و شرا
اگر نوک ناوک بچشم خلد / ز هم بند این بند کی گسلد
بدرگاه شاه ایستاده رهی / برود یا درآید چو فرمان دهی
توانائی و طاقت و تاب نیست / که صبر و توانی در اینباب چیست
بفرمائی فرمان بخیر النسا / خرامد خرامان بزیر کسا

بدختر بفرمود فتنج پدر / کسی در کسا شو چو شوی و پسر
تویی روشنی چشم تاریک من / ز چه دور ماندی ز نزدیک من
گشاده در نعمت داوری / گشاینده بسته هر دری
ترا ایزد از نور خود آفرید / که از ممکنات چو واجب گزید
ببینا و چشم تو روی بری / نگردد بگرد تو گرد ردی
بفرزی فرزانه ایزدی / از آن پشت پا بر دو گیهان زدی
بمانی بفرزی جاودان / نیاید بدیده بدید گمان
ملک شهود و در اقلیم غیب / منزه ز نقص و مبرا ز عیب
بهشت و جهنم بفرمان تو است / شکسته بدست تو گردد درست
جهان را ببسط جود تو روح / که مفتاح روحی و گنج فتوح
بفرمان فتنج پدر دخترش / بیاخواست بنشست اندر برش
سر آورد در برد بصبر و تاب / نتابید بر ماه نو آفتاب
کسای یمانی با کسون عرش / ز رفتش کوازه زنانشد بفرش
بجنباند بر سینه پیغمبرش / نتابید بر آفتاب اخترش

چو چسپید بر سینه مرجان او / بلؤلؤ برآمود مرجان او
بتابید تابنده بدر بتول / چو خورشید رخشان ز صدر رسول
نخواندیم و نادیده اندر کتاب / که ماهی بود مطلعش آفتاب
بفرخنده کی فر کیهان خدای / بصدر پیمبر بفرمود جای
بلی آنکه او فر یزدان بود / نشستنگهش عرش رحمان بود
پیمبر ابا دختر و ابن عم / ببرد اندران با دو فرزند هم
چو پروانه جمعی پرشیده جمع / همه گرد گرد فروزنده شمع
گشوده ز هم بسته پر و بال / بدان پر و بالی که نامد ببال
چو شمع فروزان فر و در جمال / چو پروای پروانه از پر و بال
دو فرزانه فرزند و دختر هم / بگرد پیمبر ابا ابن عم
بشادی پیمبر که اندر برش / پسر با برادر ابا دخترش
بپوشنده پنهانی ار اندکی / نبیند از آن پنجتن جز یکی
یکی چند اندر سرای سپنج / گشاید اگر چشم حق بین پنج
ظهورات حق یک ظهور است و بس / سخن فهم فهمد دگر هیچکس

دگر

وتحت الکسا فوق نور الازل / بانوارهم نار لما تمسل
بدیدار فرزند و فرزند او / که بار و بر شاخ آرزو
پیمبر همه روز تا شب گذاشت / بدیدارشان چشم و دل برگماشت
رسول بشر همه شاد کام / ز دیدارشان صبحدم تا بشام
برآورد خرم بس از بهشت / بدامن گل و لاله و از بهشت
خداوند با سبط و فرزند و صهر / نهفته به پرده همه مهر چهر
مهین بانوی بانوان فاطمه / بحسن حسین فارغ از رد و همه
ابا باب و شوی و دو فرخنده پور / فشاندند بی پرده از پرده نور
ببرد دیبان از عقیق یمین / فشاندند شکر ز انجم در عدن
ستاره میانی ببرد میان / بحمد آور از ساحت آسمان
بدیدارشان شاد و خرسند بود / خدا را نظر با خداوند بود
برآن انجمن داور دادگر / برافکنده از لطف و رحمت نظر
بفرمود دلکش خطابی بجد / بجنبش ملک ذات بی ضد و ند
که در پرده ها چند راز نهفت / سخن باید از پرده بی پرده گفت

گو پرده بردارم از روی راز / که در پشت پرده بماند دو راز
ملایک بتعظیم اندر سجود / بسودند سر از قیام و قعود
سراپا فراداشته چشم و گوش / که فرمان چه آید بگوش از سروش
ز بنشش خدا شنیده نه کس پنجتن / که در گرد هم گرد آمده انجمن
بهم گرد گردیده پرده هجوم / ابر گرد رخشنده خور چون نجوم
بپرده نهفته چو راز نهفت / که بی پرده آید بگفت و شنفت
ز کروبی و قدسیان و ملک / شناسیده شان با خبر یک بیک
چو پرونده بالا همه زیر پرده / خدا گفت و برگفته سوگند خورد
بیکتائی ذات و عز و جلال / که اندر صفاتش زبان گنگ و لال
ز قدوسی محفل و راز قدس / ز کروبی و مجلس و ساز انس
بعز و جلال مهین کبریا / بدانید چنگ و رب و ربا
که از خلقت خلق از پیش و پس / مر این پنجتن بود مقصود و بس
اگر مهرشان اصل و بانی نبود / ز خلق و ز خلقت نشانی نبود
نه مبنیه عرش و نه مدحیه فرش / که از جود شان جسته اندر ارض و عرش

نه سیار و ثابت بر اوج سپهر / نه تابنده ماه و درخشنده مهر
نه شمس مضی و نه بدر منیر / نه باز و نه دار و نه بالا نه زیر
نه صبح سپید و نه شام سیاه / نه بر چرخ انجم دو رو سیاه
نه جوشنده دریا نه کوشنده ابر / نه درنده شیر و نه گیرنده ببر
نه بر خاک خرگاه سیمین شجر / نه سیاره زرد و سرخ و سپید
نه چرخ معلق فراز زمین / نه زاستاره و مهر و مه زیب و زین
نه ارض مسطح بکشتی بر آب / نه بر او جهان را ذهاب و ایاب
نه جوشنده دریا ماهی و گاو / نه بر ماه از خاک بانگ چکاو
نه گل در گلستان نه بستان و سرو / نه بر سرو و گل عندلیب و تذرو
نه جوشنده جوشنده دریا ز خاک / نه چون کشتی آن خاک بر آب پاک
نه بارنده باران ز چشم سحاب / نه ز دور بر دور این کهنه دیر
ببارید بر خشک و تر چو حباب / بسیل سپهر و ستاره بسیر
نه جنات و رضوان نه غلمان و حور / نه تسنیم و کوثر نه قصر و قصور
کلید در گنج مخفی من / بیک باره در دست این پنجتن

گر ایشان نبودند هرگز نبود ز هستی همه رسم و اسم از وجود

ز فر محبت بتابان ز مهر برافکنده ام برقع از مهر چهر

که ز اقلیم غیبی بملک شهود بجلوه ظهور و بروز آنچه بود

غرض خلقت خلق هر دو جهان ازین پنجتن پنجه پیکان

بیاد افسره دوستانش بهشت بیاداش دشمن آتش بهشت

ز ری تا ثریا زمین و زمان بفرمانشان لامکان و مکان

بر احباب و اعدایشان کیف و کم فراوان فراهم بس و بیش هم

بجنات گسترده خوان نعیم بدوزخ فروزنده نار جحیم

بسجده بصد تضرع کنان جبرئیل همی گفت کی کردگار جلیل

تونی داور و پاک دادار من که بر پا ز قدرت تو آثار من

ندانم کیانند این پنجتن که در گرد هم کرده‌اند انجمن

تو دانی بس ای پاک دادار من که دارد بپا قدرت آثار من

چو انجم همه انجمن گرد مهر سر اندر سپر آورده از شوق و مهر

همه طاق در وصف با ذات جفت نیارم سخن طاق با جفت گفت

درین عز و اعزاز و شکوه و فر نه جنس ملایک نه نوع بشر

ندا آمد از درگه کبریا که ای عبد خشک و ریب و ریا

چو مقصود و مقصد تو را بندگیست وزین بنده کی ملک پایندگیست

شرف یابی از بندگی درش که گردی چو بنده بگرد سرش

حبیب من و اهل بیت نبی که در شان شان نازل آمدی

گهرهای کان رسالت همه دررهای بحر بسالت همه

مصفا صفاتند ذات مرا دوئی نیست ذات و صفات مرا

مرکب ز ترکیبشان کاف و نون نجاتی همه خلق را رهنمون

ز ترکیبشان هستی هست و بود در اقلیم غیب و بملک شهود

یکایک بذاته صفات خدا صفت کی ز موصوف گردد جدا

هر چیت بفرمودم از پیش و پس بهش باش و ستوار بنویس و بس

بفرمان آگهی و روز بهی چو جبریل شد زان جلال الهی

ز فرخنده فرمان فرخ سروش بجا ماند بر جای بی گوش و هوش

به بیهوشی اسرار حق گوش کرد چو آویزه در گوش از هوش کرد

بنالید و مالید بر خاک روی / وز آن خاک مشکین شده روی وی

ز تارک برافکنده تاج مهی / بسائید بر خاک سر چون رهی

ستایش کنان گفت کای حق شناس / که ای برتر از وهم و ظن و قیاس

همی خواهم از فر کبریا خدا / کرایم پر افشان بارض از سما

بفرمای فرمان که با عشق پاک / زنم زین سمک پر و بال از سماک

بسر بر نهم افسر افتخار / وز این پنج شش کردم اندر شمار

بگو تا بیان طرفه از هر طرف / تفاخر نمایم بعز و شرف

بجبریل زاید درسید این ندا / ندانی که پر کرد گوشش از صدا

بعز فرود این مقام رسول / بفرمان مهر تو مهر قبول

تو نی حامل وحی دستور ما / بگنجینهٔ وحی گنجور ما

ببخشیدت فخر و عز و شرف / من این بندگی طرفه در هر طرف

بامر تو افلاکیان و فلک / نهی تو انواع جنس ملک

بدرگاه پیغمبر پاک رای / ببطحی زمین زاوج گردون گرای

ز اوج فلک در حضیض زمین / رسالت رسان و سعادت گزین

بفرمان سر آورد فرمان برش / که پیغام آور به پیغمبرش

همیرا با دخت وبن عم و پور / برانگیخت در پهنهٔ عیش بور

بخرم دلی بزمی آراسته / چه بزمی ز اغیار پیراسته

بسیر و تماشای دلکش بساط / دو کیهان بوجد و سرور و نشاط

چه دلکش بساطی که از فر جد / نشیمن گه باب و فرزند و جد

بگلگشت جنت بعیش و نشاط / بگسترد رضوان بگیتی بساط

تو گفتی که از وجد غلمان و حور / برقصند با قاصرات و قصور

بپا پی قدحهای ما معین / بغلمان بداد و بستد حور عین

قدحها بدور و صراحی ز پی / مسلسل باهنگ ساز چنگ و نی

بصحن حرم در صراحی و جام / کشیده زهم بر فشانده بکام

گسارندهٔ بادهٔ بی خمار / نوازندهٔ چنگ بی سیم و تار

تغنی کنان با طرب کف بکف / بکف با هم آورده از عیش دف

زرنگ سیه روی سرخ و سپید / قبا زی آورده خوش خوش پدید

گشودند از بند گیسو گره / ببستند از مشک بر مه زره

زره ساز سنگ و زره پوش ماه | زده تکیه انبار بر تخت و گاه
هم آواز با هم خفی و جلی | که لعنت بخصم نبی و علی
بنوی سخن سر کن از جبرئیل | که آمد چه فرمان ز رب جلیل
پر آواز جبرئیل را گوش هوش | که آمد مبارک خطابی بگوش
که ای حامل وحی و امر از غیب | مبرا ز نقص و منزه ز عیب
پرفشان شو از بام چرخ برین | بدرگاه فرخ رسول امین
بآیات لاریب آموده ام | فرود از فراز آر فرموده ام
فراگیر وحی از دل پاک او | فرا چون گرفتی دگر ره بگو
نیوشنده بشنید و فهم سخن | بفرمود یکباره از بیخ و بن
بدان سیرت و سان که از وی سزد | بپرواز برهم پر و بال زد
اباقتر فرمان یزدان پاک | بجنبش سبک شد ز روی سماک
چه سهمی بقوس نزول از صعود | بفرمانبری قسر فرمان فرود
بفرخنده کی مرغ فرخنده فال | بفرمان سر آورد زد پر و بال
بفرمان فرمانده بی نظیر | بدرگاه فرخ بشیر نذیر

ببالید زینفر و زد پر و بال | بپرواز آمد ز عرش جلال
پرفشان شد از عرش روح الامین | چو روح مجرد بفرش زمین
بدان پر و بالی که ناید ببال | پرافشان شد و زد بهم پر و بال
بپرواز جبرئیل پر باز کرد | بهم زد پر و بال و پرواز کرد
ثری تا ثریا همه پر و بال | چه زد بال و پر مرغ فرخنده فال
پذیرای فرمان رب جلیل | بپرواز زد بال و پر جبرئیل
فرو شد بآنی ز فراز ماه | که ساید بدرگاه احمد جباه
ز خاکش بیاراست تارک تاج | وزان تاج از عرش بگرفت باج
تو گفتی پر از پر و بالش بعرض | همه سطح تا اوج از طول و عرض
در ایوان زهرای از مهر بهر | فرود آمده از فراز سپهر
فلما اهبط الجبرئیل الامین | الی بیت بنت کتاب مبین
چه دانی که جبرئیل وان پر و بال | کجا فهمش آید بوهم و خیال
بلند آستان برتر از ماه و مهر | از او دست اندیشه کوتاه دهر
زده طعنه صدره بسدره بناز | که سدره فرو بود و ایوان فراز

سرائی برفعت برازنده سپهر | کمربندی اندر کمر ماه و مهر
دو پا کرد گردون زهره سویه | ز عقد ثریا بود مرسله
از چشم کرسی و عرش سواد | بزانو نشسته و برپا ستاد
غبارش همه سرمه چشم حور | فروغش همه چشمه ماه و هور
بفردوس کوهی که اشکوه و فر | ستاند ازو رفته و جوید خطر
چو خرم فضا دید و خرگاه نو | در ایوان گردون گرا شاه نو
بزد بوسه بر خاک و سائید روی | همه مشکبو آمدش روی و موی
بیفشرد در حلقه حلقه‌های | که دلکش فضا بود و خرم بنای
بدرگاه شاهی فرو شد رهی | که باید بفرمان گذاری رهی
بگردید در گرد در بنده وش | بگردش همه دست کرده بکش
بزد بوسه بر آستانش بمهر | بسائید بر خاک رخسار و چهر
بتعظیم و تجلیل بردش نماز | نمازی سراپای عجز و نیاز
بمالید رخساره بر خاک درش | بمالید زان فر برتر ز عرش
باواز جبریل آغاز کرد | که مغز خرد را پرآواز کرد

پیمبر

پیمبر باوازش آواز داد | نگفته سخن گفتها کرد یاد
نگفته پیامی پیام‌آورش | که پاسخ بفرمود پیغمبرش
چو دادش پیمبر خبر از پیام | زبان پیام‌آور آمد بکام
نگفته پس پرده حرفی برید | جواب پیام از پیمبر شنید
بجا ماند مبهوت کاندر میان | چو سری بود آشکار و نهان
بجائی که جبریل عاجز ز فهم | نه ره برد کی کجا ظن و وهم
میانجی بود در میان جبرئیل | میان رسول خدای جلیل
و هر آنچه گیرد ز احمد بسر | در این نکته بس سرها مستتر
بدانسان که گنجشک در چنگ باز | زبان بسته در کام و چشمنده باز
چو گویم که دانی که جبریل کیست | منه پیشتر پای و پس بایست
مگو از درون دل افشای راز | که پای خرد لنگ و ره بس دراز
میوار پی راه دور و دراز | که در سینه آتش بسوز و گداز
حقیقت بر اهل مجازی مگو | نیابی بدین ره پی از پا مپو
بدان مسلک و سوقی که بود آن بیان | بنا خامه ستوار اندر بنان

سپس گفت ای پیک فرخنده خو
سخن چون شنیدی ز من باز گو

بیارای پیام آور نیکنام
بعاشق ز معشوق فرخ پیام

بفرمان فرخ بشیر نذیر
اشارت کنان با بشارت بشیر

مبشر بشیری بخیر البشر
بشارت رسان از بر دادگر

فرستاده استاد و آواز کرد
در درج گوهر ز هم باز کرد

بر انسان که یزدانش فرموده بود
چو حلقه بدر ایستاد و سرود

سراپا زبان شد ستایش گرفت
ستایش نمود و نیایش گرفت

برید خدا انگهی مو بمو
سرود از پس و پیش در روبرو

بشارت ز جانی بجانان رساند
ز جانان بجانی همه جان رساند

بفرّ همی کو فرمان یزدان شگفت
چو بنده بر شاه استاد و گفت

فرستاده بر در بپا ایستاد
پیامی که بودش همه عرضه داد

ابر گوش و هوش پیمبر سرود
پیامی که با نیک پی پیک بود

همی گفت نغز و ملیح و فصیح
طفیلی وجودت صفی با مسیح

فراوانت ایزد بنعمت تمام
رساند درود و فرستد پیام

ثنای فزون تو از حد و قیاس
ستوده هم ز ایزد و با یزد شناس

نشان تو نازل کتاب مبین
بدو در نخستین ز آیات ببین

به انسان که یزدانش فرموده بود
نجیبی که کس در نیابد سرود

بفرخنده گی پیک فرخ پیام
پیام آور آمد بخیر الانام

بعاشق پیامی که معشوق داد
سراپا بفرخ رخی کرد یاد

پیمبر بجانی همه گوش و هوش
بفرمان فرمان بر آورد گوش

پیمبر چو صبح دوم بردمید
چو فرخنده فرمان ایزد شنید

تو گفتی ز گفت ز روح الامین
عیان کرد یاقوت در ثمین

زبان در ثنا شکر گویان لب
برون رشته ثمین کرده دست طلب

جبین سود بر خاک و اندر سجود
تضرع فزود و تشکر نمود

فراگوش هوشش بسجده بخند
بفرمان دادار بخشید و بند

چو دانی که جبرئیل و آن گفتگو
چه بود و چه فرمان در آمد بدو

بجز سامع و قائل آن خطاب
که داند چه بود آن پیام و جواب

چو اسرار غیبی ببر جبرئیل
ستاند ز قلب رسول جلیل

بظاهر به پیغمبر پاک رای | ده بد عرضه آن پیک فرخ لقای
چو رخشنده گردد جمال جمیل | شود مست و بیکوش و هش جبرئیل
فروزد چو رخسار خورشید ذات | کجا تاب تابنده صفات
چو شمع فروزان فروزد بفر | بسوزد ز پروانگان بال و پر
همان به که بندی زبان زین مقال | که در این بیان ناطقه هوش لال
دگر باره جبرئیل بگشود لب | برون ز آستین کرد دست طلب
همی گفت نالان بعجز و نیاز | که بیچاره جبرئیل و تو چاره ساز
چو بنده بدر شاد و شاهش توئی | شب تیره روز است و ماهش توئی
کمین خادمی در پی خدمتم | شب و روز پرورده نعمتم
ازل تا ابد بر نهاده بشوق | ابر گردن از مهر تو طوق
بدرگاه شاهی گدائی چنین | ابر خاک بس سوده سای جبین
نگردد کم از قدر و حشمت و جاه | نوازد گدا را اگر پیش شاه
بیاد آور این خجسته پیام | سزد گر بفرمائیم نیکنام
بفرمای فرمان بزرگ کیای | بپایم سر آسوده بر خاکپای

نوازی و سازی بآن سرخوشم | شماری ازین پنج گردم خوشم
فزون از دو گیتی شود فر من | بود عرش در سایه پر من
نخستین چو جبرئیل بر پا ستاد | علیش پدر بود و هم اوستاد
ز جودت گر این نعمت آید بدست | زند پشت پا بر اقالیم هست
ازین پنج گرش شود در شمار | فزون تر شود فرش از صد هزار
بفخر و مباهات ازین شرف | بصف ملائک شود پیش صف
سماواتیان طرفه از هر طرف | ز پرتش فزاید فر و شرف
بباید سری بنده بر پای شاه | کند کسب نور از ره مهر ماه
هم آن کن که پاداش رحمت است | ز چیزی که بادافره خدمت است
ز بخشنده بخشش این نعمتم | نه پاداش و پاداش خدمتم
رود یاد در آید که فرمان توراست | چو گو سر بدست و چوگان توراست
بفرخنده جبرئیل فرخ رسول | بفرمود فرمان و فرمود قبول
پر افشان شد از وجد و زد بال و پر | ز بال و پر افشاند مشک تتر
بپرواز زد پر و بال از نشاط | ببر پای زد طره طرف بساط

سرآورد و تن زد دل بُرد برد — سر از پای نشناخت سر رسپرد
از آن پنج سر پنج نوک دگر — شش آمد بیکبار کی در شمر
نگنجید پیش از شوق در پوست مغز — برون آمد از پوست آن نغز نغز
پیام الهی به پیغمبرش — رسانید دلکش پیام آورش
دگر باره فرمان یزدان بگفت — چو دانی چه گفت و چه پاسخ شنفت
ستاند چه وحی از درونش نخست — رساند برون پیش مردم درست
فرا گیرد آیات تا اول ظهور — فرو خواند آخر به بزم حضور
ده هر چه گیرد ز قلب نبی — بود از نبی منتقش از نبی
نماید کجا فهم این نکته عقل — دو کیهان اگر گرددش نقش نقل
بدرد تن پیرهن گر خرد — بدانجا نیارد پی و پا برد
بجائی که جز ایزد آنجای نیست — چه گوئی ندانی که جبریل کیست
زند بیش ازین گر رقم خامه ام — بسوزد نی خامه از نامه ام
کم و بیش ازین پیش نتوان سرود — که آتش زند در دل هست و بود
پذیرفت و بذرفت فرمان و تفت — ز ره آمد و گفت و بشنفت و رفت

بدانسان که موسی بن عمران بطور — بجا ماند جبریل از تاب نور
خداوند داند و داند و بس — ازین رفت و آمد دگر هیچکس
ز احمد علی با بیانی فصیح — نیوشش پژوهید نقر و ملیح
گر این انجمن انجمن چون نجوم — همه گرد خورشید گرده هجوم
مه و اختران گرد دامان مهر — برآویخته دست از روی مهر
گواره تا زین شرف از زمین — درخشنده خورشید چرخ برین
چه فضل و فضیلت چه فخر و شرف — بخلق جهان از سلف تا خلف
بپاسخ پیمبر بر آواز کرد — ز هم بسته نُبتدین باز کرد
بفرمود فرخنده بوتراب — که من شهر علمم تو فرخنده باب
بهر انجمن کانجمن در جهان — شوند از شعف بحر دان و روان
چه خواهند خرم وضع و شریف — در آن انجمن این حدیث لطیف
هم از من این فرخجسته حدیث — نیابد ره آنجا دنی و خبیث
بر آن انجمن با شعف دمبدم — ستغفار گویان ملایک بهم
چه مزد و اجر تکالیف زکار — فراوان ستانند از کردگار

چو پر نقش بود و حیدر شنفت نیوشنده بشنفت و گوینده گفت
شکر گنان در بر داد گر شد از شهد شکر شش جهان پرشکر
همه پر دو باره بحیدر سرود ز یکتا خدایت فراوان درود
بذاتی که از رحمت آفرید بصفوت صفات مرا برگزید
بهر جا که یکجا بهم دوستان هم از دوستان و هم از راستان
خجسته حدیث کسا را ز بر بخوانند خرم ابر یکدیگر
گر آنجمع جمعی پریشان بهم ز وام فراوان و با درد و غم
نه چندی از فترا زد بخویش پریشانی و وام و غم کم و بیش
بپاداش پاداش از کردگار بیابند دولت بپایان کار
بیکبارگی در سرای سپنج رهند از غم و درد و اندوه و رنج
کهین و مهین جمله حاجت روا شوند از خجسته حدیث کسا
بشکرانه حیدر درآمد بگفت بتیغ زبان در معنی بسفت
درر های معنی ز درج بیان فرو ریخت از هر طرف تا میان
گرفتش فروازش و بیشمار درر های شاهانه شاهوار

گرو

گر و ناز و ناز ز و اصل ما لیق وصار السعادة علینا الرفیق
بزرگی بایزد بایزد سزد کند هرچه خواهد بیک چشم زد
ببزد بزد و ستانند و ده ببنده گشاید گشاید کشد
بنالم بدرگاه او روز و شب بپوزش کنم عفو و لطفش طلب
بدرگاه بخشنده شرمنده ایم بزه کار و افکنده بیچاره ایم
بدرگاه عفو خدای کریم پناه آورد بی پناهی اثیم
شفیع آورد گمره این پنج تن که موجود از ایشان زمان و زمن
بیکتائی ذات پاک ای خدا بحق عنصر پنج آل عبا
بپاکی زهرای ازهر بتول بفرزانه فرزند فرخ رسول
بپوزش بپوزش کنم چشم تر ز درگاه عفوت ز شب تا سحر
بآمرزش جد و مام و پدر ز جود از سر جرم بگذر گذر
ببخشا ز بخشندگی بنده را که بخشندگی شیوه بخشنده را
بدیگر سرا زین سرای سپنج روانم چو گردد روانه برنج
دهی جایم اندر جوار رسول شماریم از بندگان بتول

رهانم بدان چار و هشت و جوار | که هم مشتری و هم ستجار
گشایند در گور چون بسته روی | بخاک سیه ساید اسپید موی
پس از واپسین خشت بر روی من | سزد گر کند عفوت از سوی من
کریمی رحیمی و آمرزگار | که آمرزشش بندگانست کار
رحیمی برحمت برویم نگر | نجاتم گذاری ز جرمم گذر
سزد مرهم رحمتی خسته را | گشاینده ای خسته بسته را
بجز روشنی رحمت این پشت خاک | بپوزشش نخواهد بتیره مغاک
ببینند در رویم چو با خاک و خشت | نجاتم تو بگشا دری از بهشت
رخانم چو ورد و مورد نمای | مکانم بخلد مخلد نمای
شرابم ده از کوثر و سلسبیل | شود آن کرم وقف و این یک سبیل
چو سازی مرا پشت خاک ضعیف | نیامرزی آرا کریم لطیف
وفدت علی البیت رب کریم | ترحم علینا وتب یا رحیم
تویی قائم مطلق اما بذات | بر دوره خرد کی بذات و صفات
زحمد تو با محمدت نام من | ز شکرت چو شیرین شکر کام من

شکر خیز از شکر و حمدت زبان | گهر ریز از وصف ذاتت بیان
کیم پیرو احمد و آل او | چو سایه دوانم بدنبال او
بود بهره و بهره ام زین و بس | بدل مهر این چارده ذات و بس
بجز مهر این چارده روز و شب | بدنیی و عقبی نیارم طلب
یکی دانم این چارده را بذات | بچار عنصر و شش جهت در صفات
ره مهر این چارده بسپرم | اگر تیغ بارد بچشم و سرم
تولای این چارده یار من | تبرا ز اعدایشان کار من
همانا که این هر دو از یک شکم | بزادند ز نخستین بهم
بپایان رسید این خجسته حدیث | بتأیید ایزد تبارک حثیث
عقوبت مفرما بجرم گناه | که آمد بدرگاه تو عذر خواه
بجز تو ندارد مر این بنده کس | بزرگی بفریاد خوردان برس
ز رهزن چو بیمی که راهم تویی | بهر کار پشت و پناهم تویی

[illegible]	پرستند تو را با بزه بنده نشاید بجز تو پرستنده	[illegible]

الحمد لله

دیوان

حدیث مبارک

گلشاه مرحوم مغفور جنت

مکان طوبی آشیان حاجی میرزا

رضاقلی حکیم طاب ثراه

در دار الخلافه

باهره بزیور

طبع

محلی گردید

۱۳۱۵

